

نشریه انجمن نجات

بهمن و اسفند 1402





صفحه

فهرست مطالب

عنوان

4	نامه مدیرعامل انجمن نجات به مقامات مسئول در دولت آلبانی
7	درخواست های خانواده های انجمن نجات
8	مخاطب، مسعود رجوی است
10	نمایش جنایت علیه کودکان
13	کودک اسیران
16	ماندن در کمپ اشرف یعنی مردن
20	چرا؟
22	روزگاری که گذشت و اینک...
24	ایدئولوژی فریب
26	فرقه ها: داستان هایی حقیقی از کنترل ذهن و تسخیر انسان ها
27	کار خوبی برایتان سراغ داریم
31	نقض حقوق بشر در فرقه رجوی
33	«حرف مفت» زدن
36	هرگز به من نگفتند که...
38	کسر رهایی
40	آخرین دیدار
42	رمان ماتروشکا
43	مادری داغدار و چشم انتظار
44	ارزش زندگی
47	ایام عید در فرقه رجوی
50	مدد از باد نوروژی



نامه مدیر عامل انجمن نجات به مقامات مسئول در دولت آلبانی

مهندس ابراهیم خدابنده مدیر عامل انجمن نجات نامه مفصلی خطاب به مقامات مسئول در دولت آلبانی نوشت که همراه با ضmann مختلف توسط انجمن نجات آلبانی در تاریخ 24 ژانویه سال جاری تحویل گردید. این نامه حاوی اطلاعاتی جدید و همچنین درخواست هایی از دولت آلبانی بود. بخش هایی از این نامه به طور خلاصه در زیر آورده می شود:

به مقامات مسئول در دولت آلبانی

با سلام و تقدیم احترام

مواردی را ذیلأ به عرض می رسانم:

در تاریخ 20 ژوئن سال گذشته، اردوگاه بسته و دورافتاده سازمان مجاهدین خلق در آلبانی مورد بازرسی نیروهای پلیس با حکم قضایی قرار گرفت. واکنش سازمان البته، همانگونه که از ماهیت فرقه ای آن بر می آید و در عراق و دیگر کشورها هم به دفعات سابقه داشته است، خشونت آمیز و غیرقانونی بود.

پیش از آن نخست وزیر محترم جمهوری آلبانی در مصاحبه ها و بیانات مختلف اعلام نموده بود که مجاهدین خلق به دلایل انسان دوستانه در خاک آلبانی پذیرفته شدند اما آن ها به تعهدات خود پایبند نبودند



و به تهدیدی برای امنیت ملی تبدیل گردیدند. بر هیچ کس پوشیده نبوده و نیست که سازمان مجاهدین خلق از خاک آلبانی امنیت روانی و فیزیکی مردم ایران را هدف قرار داده و می دهد.

طی 7 سالی که سازمان مجاهدین خلق از مهمان نوازی بی دریغ کشور آلبانی برخوردار است، خانواده های اعضای آن از دریافت ویزا و سفر به آلبانی و دیدار با عزیزانشان محروم بوده اند. بعد از نقطه عطف 20 ژوئن، انتظار خانواده ها این بود که اولاً گشایشی برای سفر خانواده های دردمند به آلبانی فراهم گردد و ثانیاً از اقدامات خصمانه مجاهدین خلق علیه مردم ایران ممانعت به عمل آید که در هر دو مورد انتظارات تحقق نیافتند.

ممنوعیت ورود خانواده ها به خاک آلبانی که گفته می شود به خواست سازمان مجاهدین خلق بوده است همچنان ماه ها بعد از برملا شدن ماهیت خشونت طلب و فرقه ای مجاهدین خلق به قوت خود باقی است و تا جایی که به خانواده ها برمی گردد شرایط در آلبانی بعد از 20 ژوئن تغییری نکرده است و این فرقه کاملاً مجاز است تا اولاً ابتدایی ترین حقوق انسانی اعضای خود را نقض کند و ثانیاً از خاک آلبانی امنیت ملت ایران را تهدید نماید.

دولت آلبانی اعلام داشته است که اینترنت در اختیار اردوگاه مجاهدین خلق در آلبانی قرار نمی دهد، اما سازمان مجاهدین خلق همچنان به صورت گسترده افرادی را از طریق اینترنت از خاک آلبانی با فریب یا تطمیع یا حتی تهدید جذب نموده و به اقدامات مخرب و ایدایی علیه مردم ایران و می دارد که این روند همچون گذشته، به گفته کسانی که اخیراً از سازمان جدا شده اند، با شدت و حدت تمام از اردوگاه این سازمان در آلبانی ادامه دارد. چندین مورد اعترافات اخیر به این گونه اقدامات از دستگاه تبلیغاتی خود سازمان به ضمیمه آورده می شود.

همانطور که در جریان هستید از زمانی که سازمان مجاهدین خلق پا به کشور آلبانی گذاشت اعضای بسیاری جدا شده و برخی دست به افشای ماجراهای درون تشکیلات زده اند. تعدادی از این جدادگان در آلبانی متشکل شده و مورد حمایت خانواده ها و انجمن نجات قرار گرفته اند. این افراد مایلند با کمک انجمن نجات و مقامات مسئول هر چه زودتر به زندگی عادی بازگردند. افرادی که تحت پوشش حمایتی انجمن نجات قرار دارند کاملاً به قوانین و مقررات کشور آلبانی پایبند بوده و از فعالیت های سیاسی و اطلاعاتی پرهیز کرده و بر اساس احساس مسئولیتی که در قبال خانواده ها می کنند دست به فعالیت های حقوق بشری برای برآورده شدن خواست خانواده ها می زنند....

در زیر خواسته های خانواده ها و انجمن نجات را یک بار به صورت خلاصه می آورم:

سیاستی اتخاذ شود تا دل خانواده ها بعد از سال ها رنج و محنت شاد گردد. افرادی در داخل اردوگاه مجاهدین خلق هستند که خواهان جدایی می باشند. مسئولین محترم می توانند فضایی ایجاد کنند تا این افراد دسترسی به خانواده های خود و به انجمن نجات داشته باشند تا در صورت تمایل بتوانند زندگی آزاد را انتخاب و تجربه نمایند. افراد داخل کمپ سالیان سال در محیطی محصور و تحت القائات فرقه ای و مغزشویی بوده اند و هیچ تصویری از دنیای بیرون از فرقه ندارند و بی جهت از آن می ترسند و خود را ناتوان از مواجه شدن با آن می دانند.

ترتیبی داده شود تا به خانواده های اعضای سابق و فعلی سازمان مجاهدین خلق ویزای ورود به آلبانی داده شود. این خانواده ها و انجمن نجات تعهد می دهند که اولاً تابع محض قوانین و مقررات دولت آلبانی و ضوابط تعیین شده از جانب مقامات مسئول باشند و ثانیاً مدت اقامت آنان در آلبانی محدود به مدت ویزایشان باشد.

روالی در پیش گرفته شود تا ممنوعیت ها و حصارهای فرقه ای اردوگاه سازمان مجاهدین خلق در آلبانی برداشته شوند و اعضای مستقر در آن بتوانند آزادانه با دنیای خارج در ارتباط باشند. یعنی سازمان مجاهدین خلق رفتاری همچون همه سازمان ها و گروه ها و احزاب با اعضای خود داشته باشد و حقوق اولیه انسانی آنان و خانواده هایشان را نقض ننموده و به رسمیت بشناسد....

ابراهیم خدابنده - مدیرعامل انجمن نجات





درخواست های خانواده های انجمن نجات

از

مقامات دولت آلبانی

به دنبال نامه مدیرعامل انجمن نجات خطاب به مقامات مسئول در دولت آلبانی، صدها تن از خانواده ها از استان های مختلف در داخل کشور به صورت خودجوش نامه های جداگانه ای نوشته و از مقامات مسئول خواستند تا به وظیفه انسانی خود عمل نموده و برای خانواده های دردمند ویزا صادر کنند تا آنان بتوانند از نزدیک سرنوشت عزیزان خود را پیگیری نمایند.

خانواده های بسیاری هستند که فرزندشان بعضاً بیش از 4 دهه است که وارد سازمان مجاهدین خلق شده اند اما این افراد از آن زمان هیچگونه ارتباطی با خانواده های خود نداشته اند. برخی از این خانواده ها حدود 4 سال در مقابل پادگان اشرف در عراق دست به تحسن زدند و تنها خواسته آنان دیداری کوتاه با فرزندانشان که چند صد متر بیشتر فاصله نداشتند، بود. اما مسعود رجوی هرگز حاضر نشد به خواست انسانی و عاطفی آنان پاسخ مثبت دهد و برعکس انواع تهمت ها و توهین ها و تهدید ها را نثار آنان نمود و با سنگ و چوب و آهن از آن ها استقبال کرد.

خانواده ها در نامه هایشان ضمن معرفی خود و عزیز گرفتارشان در فرقه رجوی و تعداد سال هایی که در بی خبری بوده اند، شرح مختصری از شرایط خود داده و خواهش نمودند تا مقامات دولت آلبانی جهت برآورده شدن انتظارات انسانی آنان اقدام نموده و به رنج و حرمان این سال ها پایان دهند. تعداد محدودی از این نامه ها تاکنون در سایت نجات درج گردیده اند.

خواسته های خانواده ها را می توان در سه محور زیر خلاصه نمود:

1- ترتیبی داده شود تا به خانواده های اعضای سابق و فعلی سازمان مجاهدین خلق ویزای ورود به آلبانی داده شود. این خانواده ها و انجمن نجات تعهد می دهند که تابع محض قوانین و مقررات دولت آلبانی و ضوابط تعیین شده از جانب مقامات مسئول باشند.

2- روالی در پیش گرفته شود تا ممنوعیت ها و حصارهای فرقه ای اردوگاه سازمان مجاهدین خلق در آلبانی برداشته شوند و اعضای مستقر در آن بتوانند آزادانه با دنیای خارج در ارتباط باشند و اطلاعات دنیای بیرون در دسترس آنان قرار گیرد.

3- سیاستی اتخاذ شود تا افرادی که در داخل اردوگاه مجاهدین خلق خواهان جدایی می باشند به خانواده های خود و به انجمن نجات دسترسی داشته باشند تا با دنیای بیرون آشنا شده و در صورت تمایل بتوانند زندگی آزاد را انتخاب و تجربه نمایند.



مخاطب، مسعود رجوی است

انجمن نجات آلبانی هرگز با اسم بردن از فرد خاصی از اعضای مجاهدین خلق افشاگری نکرده است. هرگز به اسم، اعضای عادی مجاهدین خلق را متهم ننموده است، چرا که آنان خود قربانیان در زنجیر سازمان هستند، در حالی که رهبران سازمان و افرادی که آلت دست هستند برای کسب موقعیت و سود واهی، به انجمن نجات آلبانی حمله می کنند و با نام بردن مستقیم، هر یک از اعضای انجمن نجات آلبانی را مورد تهاجم قرار می دهند. اما انجمن نجات آلبانی مثل آن ها سطح پایین برخورد نمی کند.

برخلاف برخی از افرادی که سازمان مجاهدین خلق را برای اهداف شخصی خود اداره می کنند، انجمن نجات آلبانی به اعضای ساده آن ها، یعنی قربانیان آن ها حمله نکرده است. آن ها به سادگی قربانی هستند، افرادی که می خواستند در کشورهای دیگر زندگی کنند اما در دام سازمان افتادند.

انجمن نجات آلبانی فقط یک نام را مخاطب قرار می دهد، مسعود رجوی، فردی که اعضا را علیه خانواده هایشان مغزشویی کرده است.

چرا درها را به روی رسانه ها باز نمی کنند؟ چرا درها را برای بازرسی پلیس ایالتی باز نمی کنند؟ زیرا این ها بودند که سرورهایی برای مقاصد مخرب سایبری داشتند و اعضای سازمان مجاهدین خلق را آموزش دادند تا اهداف شخصی آنان را انجام دهند و در شبکه های اجتماعی فعالیت کنند تا قربانیان بیشتری برای سازمان رجوی داشته باشند و قربانیان بیشتری را جذب نمایند. افراد خاصی را برای انجام این فعالیت ها و در صورت خروج از آن کمپ مشخص کردند و به آن ها پول دادند تا در نهادهای آلبانی حقیقت را وارونه بگویند. فساد و پرداخت ها توسط سران مجاهدین خلق و خود مسعود رجوی، انجام می شود.

انجمن نجات آلبانی نه تنها فقط 30 ایرانی هستند، بلکه هزاران آلبانیایی هم هستند که از انجمن نجات آلبانی حمایت می کنند و حرفه های جدیدی را شروع کرده اند و با معاشرت و تشکیل خانواده از همه ایرانیان حمایت کرده اند.

آلدو سولولاری - آلبانیان پست



Children of Camp Ashraf

As children, they were taken from their parents and sent to Sweden with the aim of one day returning to war-torn Iraq to overthrow the current regime in Iraq.

In the aftermath of the 1979 Iranian revolution, the militant organization Fatah's *saqqadin* (ساقه‌دان) left their homeland, allied with Saddam Hussein, and settled in Iraq. Based on collectivist ideas, they established a large camp, Camp Ashraf. The organization became increasingly tied to its leaders, and in the early 1990s, it was decided that hundreds of children in the camp would be raised by sympathizers abroad. Amin Ramin Hariri and Alafah are some of those who ended up in Sweden, and in Sara Moen's deeply engaging documentary they narrate their experiences to a rich archive of materials. They also try to reconnect with the organization and their parents, who are now in Albania.

- Tobias Åkesson

نمایش جنایت علیه کودکان

مستند کودکان کمپ اشرف در جشنواره گوتنبرگ سوئد اکران شد. روز چهارشنبه 11 بهمن ماه 1402، مصادف با 31 ژانویه 2024، مستند کودکان کمپ اشرف به کارگردانی سارا معین، روی آنتن رفت و موضوع فیلم نیز از مستندات جنایت آمیز مسعود رجوی رهبر مجاهدین خلق است.

سازمان مجاهدین در سال ۱۳۶۹ و آغاز دهه ۷۰ خورشیدی (آغاز دهه ۹۰ میلادی)، صدها کودک که در قرارگاه‌ها و پایگاه‌های این سازمان در عراق ساکن بودند را از پدر و مادرشان جدا و آن‌ها را از عراق به کشورهای مختلف فرستاد. تعداد این کودکان بین ۷۰۰ تا ۹۰۰ نفر برآورده می‌شود. سازمان با این اقدام، کودکان را از پدر و مادر محروم و بنیاد خانواده را نابود کرد. سازمان مجاهدین در مورد سرنوشت این کودکان هیچ‌گاه هیچ گزارشی منتشر نکرده و از وضعیت بسیاری از آن‌ها اطلاعی در دست نیست. فیلم مستند "بچه‌های قرارگاه اشرف"، به سرنوشت همین کودکان اختصاص دارد.



مستند کودکان کمپ اشرف به سرگذشت 4 تن از حدود 900 کودک مجاهدین خلق می پردازد که در سال 1369 به فرمان مسعود رجوی از والدین خود جدا شدند و از کمپ اشرف عراق به اروپا و آمریکای شمالی قاچاق شدند. امیر یغمایی، پروین حسین نیا، حنیف بالی و عاطفه سبدانی چهار نفر از شمار 120 کودک مجاهدین خلق هستند که در آن زمان به سوئد قاچاق شدند.

این فیلم گامی است در جهت دادخواهی کودکان دیروز که امروز بزرگسالانی آگاه هستند، پس از سال های طولانی، سکوت خود را شکسته و به سخن درآمده اند. آن ها با اعتماد به نفس برای عبور از دردها و ترامایی که از کودکی در چنگال آن اسیر بوده اند از حقایقی که دیده و تجربه کرده اند سخن می گویند و این، اولین قدم در مسیر طولانی دادخواهی است.

سازمان مجاهدین به جای مسئولیت پذیری و پاسخگویی و به جای پرداختن به موضوع و محتوای فیلم و پاسخ دادن به فاکت ها و اسناد و به جای پرداختن به گفته های چهار نفری که این مستند به سرنوشت آن ها پرداخته، به اتهام زنی کور و بی پایه و اساس علیه این چهار نفر پرداخته است.

فرقه رجوی با استفاده از کودک سربازان دیگری که خود قربانی کیش شخصیتی مسعود رجوی هستند، سالن سینما را به ناآرامی کشاند.

از 120 کودک مجاهدین خلق که از عراق به سوئد قاچاق شدند و در میان خانواده های هوادار و یتیم خانه ها دست به دست شدند و قطعاً امروز افراد بالغ و شهروند سوئدی هستند، کسی در میان اعتراض کنندگان نیست. در عوض در میان هیاهوی به راه افتاده در سالن، دو جوان دیده می شوند که خود را از کودکان کمپ اشرف معرفی می کنند و هیچ کدام زبان سوئدی نمی دانند و تلاش دارند به زبان انگلیسی و آلمانی تماشاگران و هیأت داوران را قانع کنند که کودکان واقعی کمپ اشرف آن ها هستند و نه آن چهار نفری که زندگی شان مستند نگاری شده است.

واکنش فرقه رجوی یک چیز را به خوبی نشان می دهد و آن این است که این فرقه توان تحمل کمترین بیان مخالف را دارد. طی این سالیان به وضوح ثابت گردیده است که فرقه رجوی در برابر انتقاد و مخالفت فوق العاده ضعیف عمل می کند و هیچ حرفی به غیر از متصل کردن منتقد و مخالف به وزارت اطلاعات ایران ندارد و تاکنون حتی به یک انتقاد و ایراد چه در داخل تشکیلات و چه در خارج از آن پاسخ نگفته و همه را به اشکال مختلف و با ترفند نخ نمای وابستگی به رژیم ایران سرکوب نموده است.



واکنش سازمان مجاهدین خلق به نمایش مستند "کودکان اردوگاه اشرف" در سوئد عمق تفکر فرقه ای و ضد دموکراتیک بودن این فرقه مخرب را نشان می دهد و همین یک نمونه کافی است تا مشخص گردد که مسعود و مریم رجوی چه نوع رژیمی را برای آینده ایران مد نظر دارند. رژیمی که هر صدای اعتراضی را به بهانه وابستگی به فلان و بهمان به شدت سرکوب خواهد کرد.

بی جهت نیست که سازمان مجاهدین خلق در میان عموم ایرانیان در داخل و خارج از کشور، حتی در میان سرسخت ترین مخالفان جمهوری اسلامی، بی نهایت مورد تنفر و مردود است و به غیر از معدودی که یا مغزشویی شده یا منافع شخصی را دنبال می کنند کسی به حمایت از آن بلند نمی شود.

نکته ای که فرقه رجوی روی آن تأکید دارد و مدام تکرار می کند این است که این مستند بر اساس گفته های صرفاً 4 نفر از حدود 120 نفری که به سوئد رفته و مستقر شده اند تهیه شده و نمی تواند بیان نظرات همه این افراد باشد.

برای درک درست از علت این موضوع به یک نکته اساسی باید توجه نمود و آن کارکرد تکنیک های کنترل ذهن مخرب فرقه ای در درون سازمان مجاهدین خلق است که با عنوان انقلاب ایدئولوژیک درونی و پراتیک های مستمر و روزمره ای همچون عملیات جاری و غسل شناخته می شوند. در این کارکرد، در ذهن و ضمیر هر فرد، حتی بعضاً کسانی که سال هاست که از این فرقه جدا شده اند، این طور کاشته شده که هر گونه مخالفت با رهبری و سیاست ها و عملکردهای سازمان مجاهدین خلق مترادف با همسویی با دشمن اصلی یعنی جمهوری اسلامی است و خیانت به خلق محسوب می شود.

در خصوص تمام فرقه های مخرب کنترل ذهن صدق می کند که افراد قلیلی حاضر به بیان تجارب درون فرقه می شوند. علت اصلی این است که خارج شدن فرد از فرقه به مراتب ساده تر از خارج شدن فرقه از فرد است. در مقطعی فرد از فرقه جدا شده اما به دلیل تخریب هایی که روی ذهن او صورت گرفته، هنوز وارد مختصات عادی جامعه نشده است و به اصطلاح کاملاً به دنیای خارج از فرقه وصل نگردیده است. هرچه سن فرد در ورود به فرقه کمتر باشد این پروسه طولانی تر بوده و سخت تر طی می شود و بعضاً هرگز تمام نمی شود مگر این که با مداخلات روانشناسانه کاملاً تخصصی همراه باشد.

دانشمندان به یک واقعیت محض پی برده اند که برای افرادی که از فرقه خارج می شوند بیان تجارب داخل فرقه، خصوصاً در برابر دوربین و برای عامه مردم، بسیار سخت است و در ضمیر ناخودآگاهشان از این بابت احساس گناه و خسران می کنند.



کودک اسیران

سازمان مجاهدین خلق یکی از منفورترین سازمان هایی است که نه تنها هیچ تعهدی به خانواده نداشت بلکه سبب از هم پاشیدن بنیان خانواده ها شد. خانواده هایی که با داشتن چند فرزند فریب این فرقه را خورده و عضو آن شدند و مجبور بودند کودکان خود را رها یا در کمپ اشرف آن هم با شرایط بسیار اسفناک نگهداری کنند که شاید سالی یک بار هم نمی توانستند کودکان خود را ببینند بسیاری از این کودکان از سنین پایین در این کمپ نگهداری و برخی از آن ها به اروپا فرستاده شدند.

مسعود رجوی پس از شکست در عملیات مرصاد (فروغ جاویدان)، دلیل شکست را تعلقات خانوادگی می دانست، پس با تصمیمی که گرفت؛ تمام زنان سازمان را از شوهرانشان جدا و طلاق شان را گرفت. از آن پس این زنان به عنوان همسران مسعود رجوی به حساب می آمدند و فرزندان این اعضا آوارگانی بیش نبودند.

سرگذشت این کودکان که بدون پدر و مادر مجبور بودند زندگی خود را ادامه دهند خود کتاب عظیمی می شود که می تواند سوژه بسیاری از فیلم ها باشد زیرا دنیا باید در خصوص حقایق و وقایعی که بر این کودکان گذشته بخواند و آگاهی یابد.



با تصمیم سران سازمان، در سال ۱۹۹۱ حدود پانصد کودک و نوجوان که فرزندان اعضای مجاهدین خلق بودند، از والدین خود جدا شدند و به اروپا فرستاده شدند. بسیاری از آن‌ها آواره کوچه پس کوچه های کشورهای اروپایی شدند، برخی از آن‌ها به مراکز نگهداری از کودکان سپرده شدند و تعدادی نیز به خانواده های اروپایی فروخته شدند البته در این میان کودکانی هم بودند که به دلیل خلأ شخصیتی و آسیب هایی که دیده بودند به سمت اعتیاد کشیده شده و برخی نیز خودکشی کردند.

فرزندانی که در کمپ اشرف نگهداری می شدند فقط سالی دو بار، یک بار در عید نوروز و یک بار در عید فطر می توانستند به ملاقات والدین خود بروند. البته والدینی که بر اثر شستشوی مغزی که از سوی سازمان داشتند در این دیدارها خیلی بی احساس و رسمی فرزندان خود را به آغوش می کشیدند.

برخی از این فرزندان که در سنین کودکی به اروپا فرستاده شده بودند دیگر نوجوان شده بودند. نوجوان ۱۴ تا ۱۶ بودند که در این زمان سازمان مجاهدین خلق با ترفندها و دروغ دیدار با خانواده هایشان در کمپ اشرف آن‌ها را به عراق برگرداند که این کار برخلاف حقوق بین المللی است و به نوعی ربایش محسوب می شود. برخی از کودکان که با شستشوی مغزی به عراق کشانده شده بودند دیگر حق خروج از آنجا را نداشتند و به نوعی اسیر به حساب می آمدند.

در این مدت که کودکان در کمپ اشرف حضور داشتند با آموزش های نظامی اجباری جذب ارتش آزادی بخش سازمان مجاهدین خلق شده و سال های سال مجبور بودند در اشرف علیه وطن بجنگند. البته سال ها بعد برخی از این کودکان به اروپا فرستاده شدند که سرنوشت تلخی به همراه داشتند.

یکی از کودکان که توانسته بود از کمپ فرار کند می گوید: من با وعده و وعید به عراق رفتم، آن زمان یعنی در زمان عضوگیری ۱۶ سالم بود و حدوداً ۱۸ سال در کمپ اشرف بودم. ما شاهدان اصلی این داستان هستیم و مردم باید بدانند که چه بر ما گذشت. زمانی که پدر و مادرم عضو این سازمان شدند من ۷ ساله بودم که به اشرف آمدم و در زمان کودکی توسط هواداران و اعضای سازمان، چندین بار مورد تجاوز قرار گرفتم. پس از چند سال که من را به اروپا فرستادند خانواده ای من را به سرپرستی گرفت که مدام مورد ضرب و شتم قرار می گرفتم و مستمر من را کتک می زدند. آسیب هایی که من از زمان بچگی با خود به همراه دارم قابل ترمیم نیست.

یکی دیگر از کودک سربازها از سختی های آن زمان می گوید: زمانی که در کمپ اشرف بودیم بارها برادران مجاهد شبانه به کنار من آمده و به من تجاوز می کردند البته من هر بار مقاومت می کردم ولی چون تعدادشان زیاد بود و من نیز کودک بودم کاری از دستم بر نمی آمد. وی در ادامه می گوید: این ها سازمان مجاهدین خلق نیستند بلکه یک فرقه خودپرست هستند که تمام ایدئولوژی سیاسی شان بر اساس خودپرستی است که همه باید تلاش کنند تا به نقطه مسعود رجوی برسند. زمانی که جنگ شد مریم رجوی دختر خود را برداشت و فرار کرد و ما آنجا متوجه شدیم که چه آدم های ترسویی هستند. آن ها می خواستند ما کشته شویم تا آن ها در فرانسه ادعای حکومت داشته باشند.

کودک دیگری به اسم امیر یغمایی که در حال حاضر ۳۸ سال سن دارد نیز از خاطرات تلخ و جنایت هایی که علیه کودکان شده بود صحبت می کند و می گوید: من به یاد دارم کودکانی را که از ترس تجاوز برادرهای مجاهد، سرنیزه زیر بالشت خود می گذاشتند تا وقتی احساس خطر می کنند بتوانند از خود دفاع کنند. همان برادرهایی که به اصطلاح رزمنده مجاهد به حساب می آمدند و می خواستند با انقلاب ایدئولوژیک راه خود را ادامه دهند چگونه به سراغ بچه ها می آمدند و مورد آزار و اذیت قرار می دادند.

یکی از کودکان که در حال حاضر ۳۹ سال سن دارد از خاطرات غم انگیز خود طی دورانی که مجبور به عضویت یا به تعبیری اسارت در سازمان مجاهدین خلق بود می گوید. او از فضای مسموم سازمان صحبت کرده و می گوید زمانی که پدر و مادرمان به عضویت گروه درآمدند من کودک بودم و ۸ سالم بود که به اشرف برده شدیم. هم من و هم سایر کودکان، بارها از سوی برادران مجاهد مورد تجاوز جنسی قرار گرفتیم. در کمپ هایی که ما را نگه می داشتند دوستانی داشتیم که از ترس تجاوز برادرها شب ها با چاقویی که زیر سر می گذاشتند به خواب می رفتند.

این ها بخشی از خاطرات کودکان مظلومی بود که به واسطه عضویت پدر و مادر خود در سازمان مجاهدین خلق متحمل فشارهای روحی و روانی و جسمی زیادی شدند. خاطرات بیان شده برای فرزندان پسر اعضای مجاهدین بود ولی باید تأکید کنیم که دختران نیز هم پای پسران در این جنایت ها آزار دیدند و چه بسا دخترانی که دیگر نتوانستند زندگی خود را ادامه دهند و حتی در اروپا دست به خودکشی زدند.

صفورا طالب زاده - پایگاه خبری حیات





ماندن در کمپ اشرف یعنی مردن

علی زمانی: از قرارگاه اشرف فقط جنازه است که بیرون می آید. آنقدر فشار زیاد است که اعضا سگته می کنند و یا به شدت بیمار هستند. بیشتر آن برمی گردد به فشار روحی و روانی. یعنی افراد باید همه چیزشان را فدای رجوی های خائن و روانی کنند. رجوی های روانی، راه فکر کردن و راه نفس مرا بسته بودند. امیدوارم دیگر اعضا در اسارت رجوی ها به خود بیایند و بفهمند که همه حرف های رجوی دروغ و نیرنگ بوده و هست. می خواهم به همه افرادی که در اشرف 3 هستند بگویم شما چند روز که از چنگال رجوی ها آزاد شوید می فهمید این سازمان به اصطلاح مجاهدین، دروغ و نیرنگ است و اصلاً به آن صورت اغراق آمیزی که خودشان را تبلیغ می کنند نیستند و به غیر از یک تاریخچه خیانت به مردم ایران چیزی در چنته ندارند و کلمه آزادی را هم وارونه به اعضا قالب کرده تا بتوانند به بهره کشی از آنان ادامه دهند.



با وجود شعارهای رنگ به رنگ و توخالی سران در مناسبات رجوی، جایگاه انسانیت در مناسبات اشرف هیچ گاه حفظ نشده و نخواهد شد. در واقع رجوی ها با شعارهای فریبده تا آنجا که در توان دارند افراد را در داخل اشرف استثمار می کنند. رجوی ها به بهانه دفاع از مقام و حقوق زنان و هم چنین مردان، تفکر فمینیستی در مناسبات خودشان رایج کرده اند و آن را برای افرادی که داخل اشرف هم نیستند ترویج می کنند. این شعارها نه تنها حقی برای افراد در بر ندارد بلکه افراد را به بردگان و ابزاری در دست رجوی تبدیل کرده است.

من بعد از رهایی از جهنم رجوی، زندگی آزادانه ی خود را بعد از 20 سال اسارت تجربه می کنم و هر لحظه و هر ساعت که بخواهم می توانم با خانواده ام حرف بزنم. همه ی افراد خانواده ام از این که توانستم نجات یابم خیلی خوشحال هستند. بعد از رهایی به هر جا که بخواهم می روم و با مردم آلبانی ارتباط برقرار می کنم دیگر هیچ اجباری نیست. سرنوشتم دست خودم است در حال حاضر من یک روز زندگی آزاد و شرافتمندانه را به هزاران روز ماندن در حصار و زندان اشرف 3 ترجیح می دهم.

رضا اسلامی: به قول خود رجوی دشمن اصلی، جدا شدگانی هستند که از سازمان مجاهدین جدا می شوند و از درون تشکیلات برای مردم بیرون افشاگری می کنند. بنابراین، این افراد خطرناک تر از پاسدار و اطلاعاتی رژیم هستند. چرا؟! چون ماهیت پنهانی که در اسارتگاه رجوی می گذرد برای دنیا و به خصوص هموطنان عزیز روشن می شود.

در واقع ما نمی دانستیم چه باتلاقی در انتظار ماست. حالا هم که از این تشکیلات جدا شده ایم رجوی ول کن ما نیست و هر چند مدت یک بار اطلاعیه صادر می کند و در سایت خودشان یعنی ایران افشاگر علیه جدا شدگان مطلب می نویسد. برای ما جدا شدگان چیز جدیدی نیست. سال هاست که با این چرندیات رجوی آشنا هستیم.

منصور براهویی: آیا ما اجازه تماس تلفنی با خانواده داشتیم؟

آیا می توانستیم در همان کمپی که بودیم با دوستان و همشهری های خودمان دیدار و ملاقات داشته باشیم؟
اعضایی که از این سازمان جدا می شوند ماهیت سازمان و سرکردگان آن را برای هموطنان افشا می کنند، پس سازمان در تلاش است تا جلو ریزش نیروها را بگیرد.



کمیساریا می گفت ما با پول خودمان شما را از عراق به آلبانی منتقل کرده ایم. با این حال سازمان در اوج بی شرفی می خواهد طوری وانمود کند که تمام هزینه ها را خودش پرداخت کرده تا به افراد خواهان جدایی القا کند که هر کس جدا می شود روی خون شهدا پا گذاشته!

سازمان هیچ پولی به ما نمی داد. اصلاً کسی از پول هایی که کمیساریا می داد باخبر نمی شد.

ابراهیم مرادی: شماری از افرادی که از تشکیلات جدا شده اند و در آلبانی ساکن هستند، تنها در صورتی موفق به دریافت مستمری ماهیانه از سازمان می شوند که کماکان زیر یوغ تشکیلات بمانند و گزارش های جاسوسی علیه دیگر جدا شده ها را به سران تشکیلات ارائه بدهند.

من که پیش از اعلام جدایی کامل از مجاهدین خلق و پیوستن به انجمن نجات، سه سال در تیرانا ساکن بودم، مجبور بودم در ازای گرفتن مقرری ناچیزی هفته ای دو بار در برابر فرماندهان مجاهدین پاسخگو باشم و با متحمل شدن سرزنش ها و شماتت ها، مبلغی که حق خودم بود را دریافت کنم.

محدودیت های درون تشکیلات سازمان مجاهدین خلق بر هیچ کس پوشیده نیست. اگر کسی درخواست بدهد که می خواهم با دوستانم برای خرید به شهر تیرانا بروم، تشکیلات رجوی دو نفر همراه این افراد می گمارند تا این که مبادا این افراد به بهانه خرید اقدام به فرار بکنند. بنابراین هر تیم و یا افرادی که می خواهند به شهر بروند دو نفر از مسئولین باید همراه این ها باشند تا این که این افراد خرید را انجام بدهند و به کمپ برگردند. ناگفته نماند که همین تردد به شهر باید ابتدا از ۲۴ ساعت قبل و با طرح مشخص داده شود. این که این تردد به چه منظوری است، ساعت خروج، ساعت برگشت، مسئول اکیپ و مسئول حفاظت چه کسانی هستند، این نفرات همراه تیم چه کسانی هستند، آیا صلاحیت بیرون رفتن و تردد به شهر را دارند یا خیر. خلاصه در یک کلام باید گفت برای خریدن یک پیراهن و یا یک شلوار یک روز قبل باید طرح تردد نوشت.

فرمانده اکیپ باید نظر بدهد که رنگ این پیراهن مناسب تشکیلات درون سازمان هست یا خیر و اگر فرمانده اکیپ رنگ را مناسب ندید خرید را منتفی می کند. همچنین میزان پول آن فرد خیلی مهم است آیا قدرت خرید یک پیراهن را دارد یا خیر. چون همانطور که می دانید رجوی به هر کدام از اعضا مقدار خیلی کمی پول توجیبی می دهد این مقدار حدود ۸ دلار در ماه می باشد.



ذهن همه نفرات در طی روز درگیر نشست ها است و برای آماده شدن به نشست ابتدا فرد باید فاکت های کم کاری و نکرده های خودش طی روز را بنویسد سپس انتقادات دیگران و دوستانش را هم به دروغ تولید کند و با قول تشکیلات رجوی برای ورود به نشست دست فرد پر باشد و نه این که با دست خالی وارد نشست شود. آدم همیشه احساس می کند که یک گناهی کرده است و همیشه بدهکار مسعود رجوی و مریم رجوی است.

موسی دامرودی: تا زمانی که از این سازمان تعریف و تمجید کنی و خواهر مریم و برادر مسعود بگویی و تام و تمام در اختیار آن ها باشی و برای پیش بردن امیال کثیف سازمان استفاده داشته باشید گوهر بی بدیل و نوامیس آرمانی هستید.

ولی تا دست رد به خواسته های آن ها که همان جاسوسی و نوشتن اطلاعیه علیه جدا شده های دیگر است می زنی یک باره و یک شبه می شوی مزدور و مأمور وزارت اطلاعات و بیشتر هم مصرف داخلی دارد زیرا خیلی از نفرات در داخل مناسبات خواهان جدایی از این سازمان هستند. در درون مناسبات، نفرات هر روز و هر لحظه به خروج از این زندان فکر می کنند اما زمانی که بر سر دوراهی قرار می گیرند نمی توانند به خوبی تصمیم بگیرند زیرا در درون سازمان افراد زیر فشار تبلیغات منفی بسیار شدید قرار دارند و این گونه موضوعات به راحتی تاثیرات عمیقی در متزلزل نمودن تصمیم گیری نفرات خواهد داشت.

محمد رضا صدیق: ایدئولوژی کثیف سازمان مجاهدین، کارش فقط و فقط مغزشویی است و این کار را زنان سازمان انجام می دهند یعنی وقتی سازمان کسی را تور می کند این زن ها وارد می شوند و با قربان صدقه رفتن های فراوان شروع به مغزشویی می کنند. نخست می گویند که مسعود و مریم چقدر انسان های مظلومی هستند و در مسیر مبارزه از همه چیز خود گذشته اند و هدفی جز آزادی مردم ایران ندارند، بعد دروغ های شاخ دار که مسعود و مریم چیزی برای خود نمی خواهند. خلاصه آنقدر از این مزخرفات تحویل آدم می دهند که مغز نفر هنگ می کند. در دروغگویی برای جلب نفر به قرآن کریم و امامان هم رحم نمی کنند. طوری وانمود می کنند که انسان فکر می کند جز این دو نفر دیگر مسلمانی وجود ندارد. این شیاطین اولین کاری که می کنند جدا کردن فرد از خانواده است چرا که به اسم مبارزه، خانواده را دشمن معرفی می کنند، یعنی مادر، پدر و خواهر و برادر در مسیر خود ساخته ی مسعود و مریم کثیف، دشمن هستند و باید طلاق داده شوند. اعضا تا روز مرگ نه می توانند اسمی از خانواده ببرند و نه حسی داشته باشند تا مبارزه مقدس مسعود و مریم به سرانجام برسد.



چرا؟

رجوی ها باید پاسخ بدهند که چرا در آلبانی و در قلب اروپا، اعضای مجاهدین کماکان از پایه ای ترین حقوق خود محروم هستند؟

چرا اعضا اجازه ندارند با خانواده های خود تماس تلفنی داشته یا برای آنان نامه و ایمیل بفرستند؟

چرا اعضا اجازه ندارند با خانواده های خود ملاقات کنند؟

چرا اعضا اجازه ندارند در ایامی همچون روز مادر یا روز پدر و . . . یادی از مادران و پدران خود کرده و برای آنان پیام تبریک بفرستند؟

چرا اعضا باید مجبور باشند که در مقر فرقه، که محیطی بسته است (مانند یک زندان بزرگ) زندگی کنند. چرا اجازه ندارند هر زمان که خواستند آزادانه و به صورت انفرادی به هر جا که می خواهند بروند؟

چرا نمی توانند با مردم آلبانی آزادانه و مختارانه در ارتباط باشند؟

چرا اعضا هنوز اجازه ندارند برای بیماری شان، آزادانه نزد هر پزشکی که خود صلاح می دانند بروند؟ چرا بیماری شان به رسمیت شناخته نمی شود؟

چرا اعضا هنوز اجازه ندارند ازدواج کرده و خانواده داشته باشند؟ چرا هنوز در مقر مجاهدین در آلبانی هیچ ازدواجی صورت نمی گیرد؟



چرا اعضا حتی اجازه ندارند به ازدواج، جنس مخالف، عشق و خانواده فکر کنند و چنین مسائلی حرام بوده و فکر کردن به آن ها گناهی نابخشودنی است که اعضا در صورت تخطی با برخوردهای شدید تشکیلاتی مواجه خواهند شد؟

چرا مقر مجاهدین باید تنها نقطه ای در کره زمین باشد که در آن انسان هایی زندگی می کنند اما زاد و ولد نیست و هیچ فرزندی متولد نمی شود؟

چرا هنوز در مقر مجاهدین یک سینما یا دیگر تفریحات سالم وجود ندارد؟ چرا اعضای فرقه مجاهدین نمی توانند برای دسترسی به این تفریحات از مقر فرقه آزادانه و انفرادی خارج شوند؟

چرا غیر از بحث های مخرب تشکیلاتی، اعضای فرقه هنوز اجازه دسترسی آزادانه به اینترنت، کتاب، نشریه یا هر وسیله ارتباط جمعی و آگاه کننده دیگری را ندارند؟

چرا سران فرقه مجاهدین به اعضا اجازه نمی دهند که به صورت انفرادی درخواست پناهندگی بدهند؟

چرا هیچ یک از اعضای فرقه نه تنها استقلال مالی نداشته بلکه هیچ پول و سرمایه ای برای خودشان ندارند؟

چرا اعضا هیچ شغلی ندارند که برای آنان درآمد مالی داشته باشد و به آنان امکان استقلال مالی و ایستادن روی پای خودشان را بدهد؟

چرا اعضای فرقه باید مجبور باشند هر روز بت هایی به نام مسعود و مریم را ستایش کنند و خود را در نشست های روزانه تحقیر نمایند؟

چرا باید مجبور باشند مسائل جنسی خود را در بین جمع و در نشست هایی به نام غسل هفتگی که گویا در آلبانی روزانه شده است، بیان کرده و تحقیر شوند؟

چند جای دیگر در این کره خاکی سراغ دارید که ساکنانش این چنین تحت ستم و استعمار باشند؟

ایرج صالحی

روزگاری که گذشت و اینک...



کردند که اگر استقرار در اردوگاه مجاهدین خلق برای ما مناسب نبود آن ها ما را به کشورهای خارجی اعزام خواهند کرد.

باید اذعان نمایم که در طی مدت 34 سالی که در تشکیلات مجاهدین خلق بودم چیزی جز نیرنگ و فریب و دروغ نشنیده و ندیدم. ما به صورت روزانه تحت شدید ترین شکنجه های روحی در نشست های مغزشویی موسوم به عملیات جاری و غسل قرار داشتیم.

من انتظار داشتم که بعد از انتقال به کشور آلبانی رفرم هایی در تشکیلات ایجاد شود و محدودیت های شدید و غیرانسانی تشکیلاتی کمتر گردد، ولی متأسفانه بعد از رسیدن به کشور آلبانی این محدودیت ها بیشتر و بیشتر شد.

اینجانب علی محمد رحیمی آلاشتی متولد 1345 از استان تهران به مدت 34 سال در سازمان مجاهدین خلق بودم. من سرباز وظیفه در جبهه های جنگ ایران و عراق بودم و در سال 1365 در منطقه زبیداد توسط نیروهای عراقی اسیر شدم و سپس به اردوگاه اسرا در عراق منتقل گردیدم و مدت 4 سال را در کمپ اسرا سپری نمودم.

یک سال بعد از اعلام آتش بس و پایان جنگ، در حالی که همچنان بلا تکلیف و در شرایط اسفباری در اردوگاه اسرا بودیم، مسئولین مجاهدین خلق به کمپ اسرا مراجعه کرده و با ما صحبت کردند و از ما خواستند تا به نزد آنان برویم که ظاهراً طبق وعده آنان شرایط به مراتب بهتری وجود داشت. آنان همچنین تأکید



در سال 1400 کتبا درخواست دادم که می‌خواهم با خانواده ام ارتباط بگیرم. ابتدا مخالفت کردند بعد از اصرار بسیار از جانب من گفتند که یک سال باید منتظر بمانم، اما طی این یک سال دست از سرم بر نداشتند و همیشه برای نشست و برخورد صدایم می‌کردند و سعی می‌نمودند تا مرا منصرف کنند.

دلیل اصلی جدایی من این بود که اولاً به این نتیجه رسیده بودم که سازمان مجاهدین خلق جز دروغ و نیرنگ وعده‌های پوچ چیز دیگری در چنته ندارد و ثانیاً به دنبال وصل به خانواده و ارتباط با آن‌ها بودم که چنین اجازه‌ای به من و به هیچ‌کس دیگر در سازمان داده نمی‌شد.

من از میزان دروغ‌هایی که از رهبری و مسئولین سازمان می‌شنیدم جدا خسته شده بودم و ممانعت از برقراری هرگونه ارتباط با خانواده را یک نقض فاحش اولیه‌ترین حقوق انسانی می‌دانستم.

من به مدت بیش از یک سال تحت مراقبت و کنترل شدید بودم و حالت قرنطینه داشتم. این مدت فشار مضاعفی را تحمل نمودم.

بالأخره توانستم از اردوگاه سازمان مجاهدین خلق در آلبانی خارج شوم و پا به دنیای آزاد بگذارم و رهایی ام را بازیابم و سپس اعلام جدایی کنم و به انجمن نجات در آلبانی بپیوندم.

در مدتی که در سازمان بودم خیلی تمایل داشتم با خانواده ام تماس برقرار کنم ولی متأسفانه چنین اجازه‌ای به من داده نمی‌شد. من همیشه به فکر خانواده و فامیل و به دنبال برقراری ارتباط با آنان بودم. سازمان مجاهدین خلق به ما القا می‌کرد که خانواده دشمن مبارزه و دشمن هر مجاهد خلق است و هر عضوی که به فکر خانواده می‌افتاد باید آن را به عنوان یک گناه و خطای ذهن گزارش کرده و به مسئولین حساب پس می‌داد.

سازمان به خانواده‌هایی که جلو درب اشرف در عراق می‌آمدند مارک مزدور وزارت اطلاعات می‌زد. حتی از ما می‌خواستند که با دشنام و تهمت به سراغ آنان برویم و با سنگ و آهن پاره به آنان حمله کنیم. این در حالی بود که آن‌ها قبلاً می‌گفتند که مهر خانواده در دل هر مجاهد خلق است.

روزانه این اراجیف را به خورد ما می‌دادند. از این که روزها برایم تکراری و خسته‌کننده بود و هیچ چشم اندازی پیش رو وجود نداشت و امکان ارتباط با خانواده هم نبود تصمیم گرفتم از تشکیلات جدا شوم و درخواست خودم را نوشتم و به مسئولین تحویل دادم. آن‌ها به من گفتند باید یک سال منتظر بمانم تا بعداً تصمیم‌گیری شود.

پس از گذشت بیش از یک سال بالأخره توانستم از تشکیلات جهمی مجاهدین خلق جدا شوم و خودم را مجدداً بازیابم و آزادی ام را به دست آورم....





ایدئولوژی فریب

سازمان مجاهدین بعد از پیروزی انقلاب سعی کرد در سه زمینه برای جذب نیرو دست به فریبکاری بزند. اولین زمینه، ایدئولوژیک بود. یعنی سازمان خود را سازمانی مسلمان و معتقد به اسلام معرفی کرد و اعتقاد و ایدئولوژی شان را برای رسیدن به جامعه بی طبقه توحیدی عنوان کردند. دوم بحث سیاسی بود، سازمان از همان ابتدا به حمایت از انقلاب و رهبری آن پرداخت و شعارهای مبارزه با امپریالیسم سر داد و این که ایران را ویتنام دیگری برای آمریکا خواهیم کرد !!!.

و سومین مبحث، شعارهای اجتماعی از جمله کار برای همه، آزادی و برابری سر داد تا شاید بتواند این گونه افکار جوانان خامی که هنوز شناخت درستی از سازمان نداشتند را جلب کند. در این میان سوءاستفاده از نام کشته ها در زمان شاه می توانست برای سازمان کارایی داشته باشد. فضای آن دوران بسیار انقلابی بود. سازمان های مختلفی هر روز سبز می شدند و روش های مبارزاتی شان و دستاوردهایشان را تبلیغ می کردند. یکی از مبارزات آمریکای جنوبی حرف می زد، یکی از مبارزات مردم ویتنام سخن می گفت! در این میان سازمان مجاهدین خلق روی شکنجه شدن و کشته های خود در زندان های شاه مانور می داد و این که آنان تا پای جان مقاومت کردند.



اکنون سه محور فوق الذکر هیچ کارآیی ندارد. در مورد مبارزه با امپریالیسم باید گفت رجوی ها اکنون به یکی از نوکران بی جیره و مواجب آنان تبدیل شده و به دنبال این هستند که جناح های جنگ طلب از آنان حمایت کنند پس پرونده مبارزه با آمریکا در درون سازمان به کلی بسته شده است و حتی سرودهای مبارزه با آمریکا در مناسبات جمع شد .

در مورد اسلام و اعتقاد داشتن به آن باید گفت که رجوی هیچ وقت اعتقادی به اسلام نداشته و برای فریبکاری از آن استفاده می کرده است. در این مورد می توان به مسأله طلاق اجباری، فاسد نامیدن کانون خانواده، همه زنان را به عقد رجوی درآوردن، برگزاری برنامه های رقص رهایی، درآوردن رحم زنان و ... اشاره کرد. همه این موارد گوشه ای از بی دینی رجوی است. اما در مورد رسیدن به جامعه بی طبقه توحیدی باید گفت رجوی هیچ وقت اعتقادی به آن نداشت و برای فریبکاری از آن استفاده کرد. رجوی به تنها چیزی که برای بقا نیاز داشت خون بود و با کشته دادن اعضای خود سعی نمود چهره ای انقلابی از خود بسازد .

در مورد برابری و آزادی هم شعار آن ها توخالی بود. در درون مناسبات اختناق حاکم بود و خیری از آزادی بیان و برابری نبود. هر کسی حرفی برای بیان داشت با انجام نشست های تفتیش عقاید به فرد فشار می آوردند تا از حرف خود کوتاه بیاید، در غیر این صورت باید زندان و شکنجه را تحمل می کرد.

هادی شبانی

چیزی ویرانگرتر از این نیست

که دریابیم

فریب همان کسانی را خورده ایم

که باورشان داشته ایم...

#لئوبوسکالیا

فرقه‌ها: داستان‌هایی حقیقی از کنترل ذهن و تسخیر انسان‌ها

مؤلف: امیلی جی تامپسون

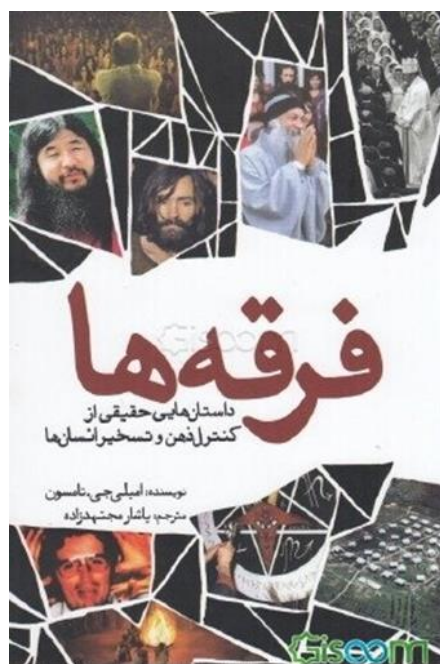
ناشر: سبزان

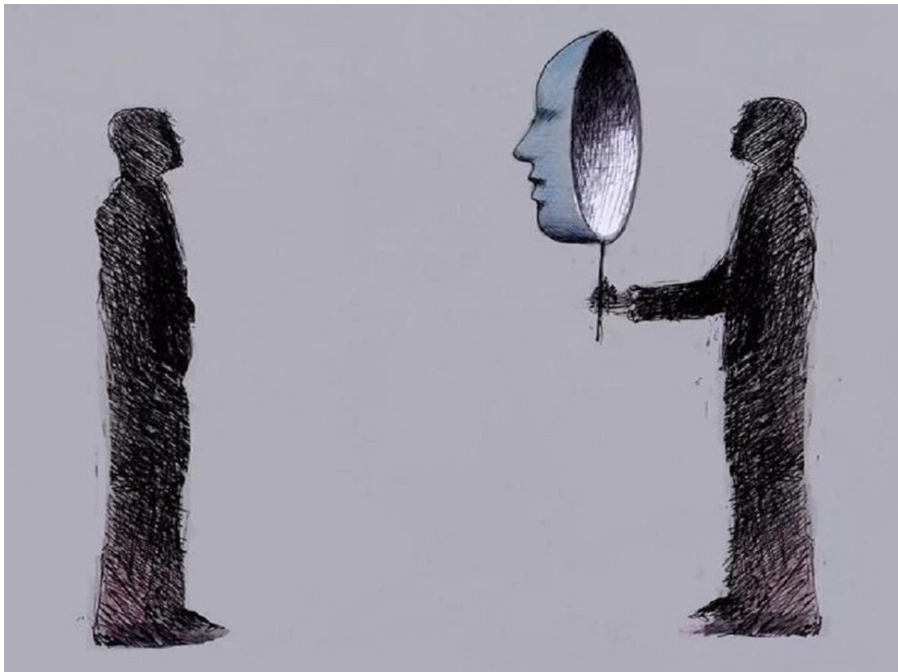
مترجم: یاشار مجتهد زاده

تعداد صفحات: 280

فرقه، در کاربرد امروزی آن، واژه‌ای برای اشاره به جنبش‌های نوپدید دینی یا دیگر گروه‌هایی است که اعتقادات یا رفتارهایشان، از نظر عموم مردم، غیرعادی و غریب محسوب می‌شود. از واژه‌ی فرقه - بدون آن که تعریف دقیق و ثابتی از آن ارائه شود - عمدتاً به عنوان ابزاری برای تخریب گروه‌هایی استفاده می‌شود که باورها و رفتارهای غیرمنطقی دارند.

نویسنده‌ی این کتاب، امیلی جی تامسون، خبرنگار و محققی اهل ایرلند شمالی است که حقایق تکان‌دهنده‌ای را درباره‌ی مخوف‌ترین و جنایتکارترین فرقه‌هایی که تاکنون شناخته شده‌اند آشکار می‌کند. او در این کتاب به چگونگی ظهور، رشد و شکوفایی و در نهایت، سقوط و انحطاط گروه‌ها و فرقه‌های عجیب و غریبی از سراسر جهان می‌پردازد و داستان‌های وحشتناکی را از دستکاری ذهن، زورگویی، سوءاستفاده‌ی جسمی و جنسی و سرانجام، قتل و جنایت در این فرقه‌ها افشا می‌کند.





کار خوبی برایتان سراغ داریم

آقای حمید دهدار حسنی و روایت زندان ابوغریب:

چندانی هم نمی دادند، مدتی به همین صورت گذشت. مقدار پولی هم که داشتیم در حال اتمام بود تا این که یک روز به مکانی که ایرانی ها در آنجا جمع می شدند سر زدیم تا شاید به کمک آن ها کاری پیدا کنیم. همین طور که می گشتیم به دو نفر که سن و سال آن ها از ما بیشتر بود و کنار خیابان ایستاده بودند برخوردیم. بعد از احوالپرسی با آن ها، گفتیم که دنبال کار می گردیم، آن ها گفتند چه کاری بلدید؟ گفتیم کارگری چون تخصص خاصی ندارم، کمی به ما نگاه کردند و گفتند ما کار خوبی برایتان سراغ داریم اما در کشور دیگر است و البته درآمد خوبی دارد!

بعد از احوالپرسی با رضا به او گفتم چطور تو به این زندان افتادی؟ به تو نمی آید که سابقه ای در مجاهدین داشته باشی، رضا که به نظر می آمد ساده دل باشد با برخورد خوب جواب احوالپرسی مرا داد و گفت راستش چه بگویم. خودم هم هنوز در این حیرتم که چرا مرا به زندان ابوغریب فرستادند. او با کمی مکث ادامه داد حقیقت این است که من از روستای اطراف ارومیه هستم. به دلیل برخی مشکلات ترک تحصیل، به دنبال کار می گشتم تا این که یک روز یکی از دوستانم گفت می خواهم بروم ترکیه برای کار، تو هم می آیی؟ من هم که جوانی خام بودم خیلی زود پیشنهادش را قبول کردم و چند روز بعد با هم به ترکیه رفتیم. وقتی به ترکیه رسیدیم چند روزی دنبال کار گشتیم. گاهی روزها کار موقت گیر می آمد که حقوق



دلاری است که می دهند! در ضمن گروه مجاهدین یک گروه تماماً ایرانی است که سال هاست در عراق هستند و مخالف حکومت ایران هستند، گفتم قبول می کنم که بروم اما دوست دارم به لندن بروم، آرش خندید و گفت باشه. ولی باید مراحل را برای رفتن به لندن طی کنی و توضیح داد که تو مدتی در عراق عضو گروه آن ها می شوی تا کیس سیاسی بگیری. آموزش هایی را نزد آن ها می گذرانی و بعد از مدتی خودشان تو را به انگلیس می فرستند!

من که گیج شده بودم و از طرف دیگر بی پولی کلافه ام کرده بود کمی به فکر رفتم که چه کار کنم، آرش که دید من مردد هستم گفت اگر این شرایط را قبول داری تا امشب وقت داری که به ما اطلاع بدهی چون داریم چند نفر دیگر را فردا می فرستیم که اگر زودتر جواب مثبت دادی شاید توانستیم تو را هم به همراه آن ها بفرستیم، با این حرف آن ها احساس کردم که وقت زیادی برای انتخاب ندارم. گفتم باشد تا شب خبرت می کنم. بعد از صرف ناهار و چای از آن ها خداحافظی کردم و به سمت محل استراحت خودم برگشتم، ساعتی نشستم با خودم فکر کردم. دوستم از راه رسید و من موضوع را با او در میان گذاشتم. او گفت رضا من نمی آیم و پیشنهاد می کنم تو هم نروی. چون اصلاً معلوم نیست در کشور دیگر چه اتفاقی برایمان بیفتد. اما بی پولی باعث شد تا اصلاً نصیحت های دوستم را گوش نکنم بلکه بیشتر وسوسه شدم که پیشنهاد آرش را قبول کنم. در نهایت شب بدون اطلاع دوستم به آرش زنگ زدم و گفتم باشد می روم و قرار شد فردای آن روز بروم تا مرا توجیه کند.

فردا صبح نزد آرش رفتم او بعد از احوالپرسی به من گفت باید سریع برویم عکاسی برای گرفتن چند قطعه عکس و دیگر کارهای رفتن به عراق. وی حتی نگذاشت من به محل استراحت قلبی ام برگردم و مرا به محل خودشان برد که

راستش من که از بابت بی پولی ذوق زده و مشتاق شده بودم که بدانم چه کاریه از آن ها خواستم برایمان بیشتر توضیح دهند. آن ها گفتند الان ما کار داریم. این شماره اگر خواستید به ما زنگ بزنید. وقتی به محل استراحت برگشتیم با دوستم نشستیم و صحبت کردیم. او گفت من می ترسم بروم کشور دیگر. همین جا اگر کار پیدا شد که شد اگر نه که برمی گردم ایران. حوصله رفتن به کشور دیگر را ندارم. اما من به او گفتم اگر پول خوبی دارد من می روم. چند روز بعد وقتی پولم داشت تمام می شد به همان شماره زنگ زدم و گفتم می خواهم با شما صحبت کنم. قراری گذاشتیم تا همدیگر را ببینیم. فردای آن روز بدون دوستم به محل قرار رفتم. آن ها با دیدن من خیلی گرم برخورد کردند. سراغ دوستم را گرفتند که گفتم او قبول نکرد بیاید. بعد مرا برای صرف چای و ناهار به کافه دعوت کرده و غذای خوبی هم سفارش دادند. راستش چون مدتی بود غذای درست و حسابی نخورده بودم، حسابی غذا خوردم. به هر حال بعد از صرف غذا از آن ها خواستم موضوع کار در کشور دیگر را برایم توضیح دهند، فردی که خودش را آرش معرفی کرد گفت کاری که به تو پیشنهاد می دهیم اصلاً با کسی در میان نگذار، گروهی به نام مجاهدین خلق در عراق هستند که نفر برای کار می خواهند. آرش دید که من کمی ذوق زده شدم گفت حتی برای کار در تلویزیون خودشان که از لندن پخش می شه نفر می خواهند و گفتند حقوق ماهی 4 هزار دلار هم می دهند!

من گفتم: آخر من که سواد درست و حسابی ندارم، در ضمن مجاهدین خلق را نمی شناسم، آن ها گفتند اولاً انجام هر کاری که سواد نمی خواهد تو جوان هستی شاید برای کارهای پشتیبانی تو را بخواهند. مهم حقوق خوب 4000



به ما نشان دهد. قرار شد بعد از ناهار برای توجیه به اتاق کار او برویم. بعد از این به اتاق اسدالله رفتیم موقع توجیه به ما گفت به ارتش آزادیبخش خوش آمدید، همه ما اینجا جمع شدیم تا علیه رژیم ایران مبارزه کنیم! در ادامه وی درباره ضوابط کمپ اشرف و مقر پذیرش و موضوع کلاس ها توضیحاتی داد و همچنین گفت بعد از شام، نشستی به عنوان عملیات جاری برگزار می شود که بعد از چند بار حضور در این نشست متوجه می شوید که شما هم چه کار باید بکنید. اینجا بود که انگار تازه از خواب بیدار شده باشم گفتم برادر اسدالله، به ما گفتند شما می روید عراق نزد مجاهدین یکسری آموزش ها را می ببینید و بعد از مدتی آن ها شما را به سیمای خودشان در لندن می فرستند.

برادر اسدالله خنده معنا داری کرد و گفت کی این مزخرفات را به شما گفته؟ گفتم یکی به نام آرش در ترکیه این را به ما گفت. اسدالله از وجود آرش اظهار بی اطلاعی کرد و گفت آرش کدوم خریه! شما انتخاب کردید تا برای جنگیدن علیه رژیم ایران به ارتش آزادیبخش ببیونید! در ضمن ممکن است در این راه شهید هم بشوید! بعد از این گفت فعلاً امروز را بروید استراحت چون از فردا آموزش های شما شروع می شود و به من هم گفت تو هم برو دیگر از این حرف ها جایی عنوان نکن. با صحبت های او احساس کردم سقف بر سرم خراب شد چون متوجه شدم سرم کلاه رفته اما نمی دانستم چه کار کنم شب به ما یک دست لباس نظامی داده و گفتند از فردا مسئول شما فلانی است. (الآن اسمش یادم نیست) فردای آن ما را به خط کردند و برنامه آموزش و کاری را اعلام کردند بعد از اعلام برنامه به سالن غذاخوری رفتیم و نوار نشست های رجوی را برایمان گذاشتند. راستش من نه رجوی را می شناختم و نه متوجه می شدم او چه می گوید. بعد از ظهر تا شب هم آموزش نظامی گذاشتند. بعد از شام هم رفتیم نشست عملیات جاری که دیدم

دیدم دو نفر دیگر هم آنجا هستند. آرش ما را در مورد نحوه رفتن به عراق توجیه کرد و گفت بعد از رسیدن به بغداد نفراتی منتظر شما هستند که شما را نزد مجاهدین می برند من به آرش گفتم می خواهم با خانواده ام تماس بگیرم تا به آن ها بگویم می خواهم بروم عراق برای کار، آرش گفت الان نمی شود بگذار برای بعد وقتی رسیدی عراق با خانواده ات تماس بگیر.

فردای آن روز که اوایل تیر ماه 79 بود ما را به مرز برد و سوار یک خودروی ون کرد و به سمت عراق حرکت کردیم. جالب بود که وقتی در طول مسیر با نفری هم که همراه من بود صحبت می کردم متوجه شدم که آرش به او هم موضوع کار در یک کشور اروپایی پیشنهاد داده بود.

به ترمینال بغداد که رسیدیم دو نفر کت و شلواری منتظر ما ایستاده بودند انگار که ما را می شناختند. وقتی پیاده شدیم به سمت ما آمده و احوالپرسی گرمی کردند و بلافاصله ما را سوار یک خودروی دیگری کردند. ساعتی بعد به ساختمانی در بغداد رسیدیم. در آنجا بعد از رسیدگی های اولیه سریع گفتند می رویم کمپ اشرف.

تا اینجا من هنوز گیج بودم که کجا می رویم به طوری که حتی نتوانستم سؤالی از آن ها بپرسم. به مقری رسیدیم که گفتند اینجا کمپ اشرف است. در ورودی آن دیدم تعدادی با لباس نظامی و سلاح به دست ایستاده اند. خودرو ایستاد و آن ها آمدند با ما احوالپرسی گرمی کرده و خوشامدگویی گفتند. دقایقی بعد ما را به محلی که در انتهای این مقر بود بردند. در آنجا زنی به همراه دو نفر مرد به استقبال ما آمده و خوشامدگویی گفتند. یکی از مردها که به او برادر اسدالله می گفتند ما را برد تا محل استراحت، سالن غذا خوری و دیگر محل ها را



بودم مدتی بعد به مسئولم گفتم یا مرا برمی گردانید ترکیه یا خودکشی می کنم. همان شب نشستی با حضور تعدادی از نفرات برای من گذاشتند که در آن نفرات را مجبور کردند تا علیه من موضع بگیرند، چند نفری مرا کتک زدند، فحش دادند و به من گفتند خائن. خودم هم نمی دانستم چرا می گویند خائن، آن ها سر من کلاه گذاشتند آن وقت مرا به عنوان خائن معرفی می کردند! بعد از این که من روی حرفم ایستادم چند روزی مرا در اتاقی حبس کردند تا این که در همین ماه مرا به مقامات عراقی تحویل داده و آن ها هم مرا به این زندان آوردند و این بود سرگذشت من.

همه به هم می پرند وحشت کردم که این چه برنامه ای است مسئول نشست در آخر به من و چند نفر دیگر که جدید بودیم گفت شما فردا شب مثل این بچه ها باید بیایید از خودتان انتقاد کنید. اصلاً من نمی دانستم انتقاد چیه!! واقعاً از درون داغون شدم که کجا من گرفتار شدم. روز به روز شرایط سخت تر می شد. می دیدم اصلاً خبری از رفتن به اروپا یا همان لندن نیست. این بود که وقتی سه ماه گذشت به مسئولم گفتم مرا برگردانید ترکیه، خواهی که مسئول مقرر ما بود با عصبانیت بر سرم فریاد زد و گفت احمق می خواهی به سازمان خیانت کنی. ما کسی را به جایی نمی فرستیم هر کس نخواست نزد ما بماند او را تحویل عراق می دهیم، من که کلافه شده

گوش شنوایی نیست



خانم مهوش جهانبانی خطاب به همسرش آقای علی ابراهیمی (اسیر در فرقه رجوی) می گوید:

علی جان فکر می کنم وقت آن رسیده باشد که قدری به سرانجام کارت فکر کنی، حتماً عواطف انسانی و حس پدری شما باید در عذاب باشد که تمام مسئولیت هایت در قبال همسر و فرزندان را رها کرده ای. البته من می دانم مقصر نیستی. بارها در طی این سال ها برای یک لحظه دیدن شما و یا به دست آوردن کوچک ترین خبر از شما برای تمام ارگان های بین المللی نامه نوشتم و استمداد طلبیدم ولی گویی گوش شنوایی برای صدا و التماس هایم وجود ندارد و هیچ پاسخی دریافت نکردم.



نقض حقوق بشر در فرقه رجوی

هر گوشه از این فرقه مخرب یک کتاب قطور از نقض حقوق بشر است که تیتیر وار به برخی از آن ها اشاره می شود:

– نقض وسیع حقوق اعضا و سوءاستفاده برده وار از آن ها و محدود کردن آنان به محیط فرقه و ممنوع نمودن ارتباط با دنیای بیرون از فرقه

– اجباری نمودن طلاق در بین اعضای متأهل در فرقه و ممنوع کردن ازدواج و حرام اعلام نمودن آن برای کلیه اعضا و اعلام این اصل ضد انسانی و ضد دینی از سوی رجوی که «خانواده کانون فساد است.»

– خودکشی تعداد زیادی از اعضای فرقه در عراق که نتیجه فشارهای طاقت فرسا از سوی مسئولین فرقه بر آنان بود.

– برده نمودن زنان عضو فرقه و بهره برداری جنسی از آنان توسط رجوی با برگزاری جلسات رقص رهایی و

– تفنیش عقاید و کنترل اعضا با راه اندازی نشست های گوناگون همچون «دیگ»، «حوض»، «عملیات جاری»، «غسل»، و ... که در آن ها فرد سوژه مورد فحاشی قرار گرفته و بعضاً نیز به کتک زدن فرد می انجامید.



– مجبور نمودن اعضا به این که در جلسات موسوم به «غسل» شرکت نموده و به صورت تحقیر آمیز در جلوی جمع از مسائل جنسی خود بگویند.

– راه اندازی زندان های گوناگون با اسامی مختلف همچون «مهمان سرا»، «اسکان» و ... به خصوص در سال های 1364 و 1373 در قرارگاه های فرقه و زندانی و شکنجه کردن اعضای ناراضی که در چند مورد منجر به مرگ آن ها شد.

– ممنوع نمودن درخواست جدایی و خروج از فرقه که به «خروج ممنوع» معروف است.

– بلاهایی که بر سر خانواده اعضا آوردند. چه قبل از سقوط صدام که خانواده های اعضا سال ها از وضعیت فرزندان شان به دلیل ممنوع بودن تلفن و نامه در فرقه بی خبری بودند و چه بعد از سقوط صدام که خانواده ها از محل فرزندان شان در قرارگاه اشرف مطلع شده و برای دیدار با آنان به آنجا رفتند اما با توهین، سنگ پرانی و تهدید از سوی رجوی ها مواجه شده و در نهایت نیز به امر رجوی ها اجازه ملاقات با فرزندان شان حتی از پشت حصارهای قرارگاه را هم نیافتند.

– فشار بر اعضای جدا شده به خصوص در آلبانی با حربه مسائل مالی و نیازهای زندگی و «مستمری ماهیانه» برای آن که اولاً دهان جاشدگان را ببندند و ثانیاً آن ها را وادار به جاسوسی علیه یکدیگر بنمایند.

– خیانت به ایران و مزدوری برای صدام در زمان جنگ صدام علیه ایران

– جاسوسی برای غربی ها درباره برنامه هسته ای ایران و درخواست از ضد ایرانی ترین مقامات آمریکایی و غربی همچون ترامپ و دار و دسته اش، برای تحریم هر چه بیشتر مردم ایران

– انجام ترور و بمب گذاری و راه اندازی کشتار در سال های 1360 تا 1380

واقعیت این است که از زمان رهبری تقی شهرام و بعد مسعود رجوی، آن چه سازمان مجاهدین خلق نامیده می شد، این سازمان به فرقه ای مخوف تبدیل شد که کارنامه آن مملو از سیاهی و تباهی است، به حدی که تشریح هر مقطعی از آن چندین جلد کتاب خواهد شد.

بی شک هنوز تمام بخش های این کارنامه باز نشده است و آنچه تاکنون رو شده تنها بخش های کوچکی از آن است. چرا که ساختار فرقه ای اجازه نمی داد و نمی دهد که افراد حتی از نزدیک ترین نفراتی که با آن ها کار می کنند و اتفاقاتی که در اطراف شان می افتد باخیر شوند. اما دور نیست زمانی که تمامی این پرونده با فروپاشی این فرقه جهانی باز و به عنوان یکی از سیاه ترین تجربه های تاریخ بشر در زمینه فرقه ها، در مقابل دید همگان قرار بگیرد.

ایرج صالحی – مازندران

«حرف مفت» زدن

و

فرقه رجوی

به عقیده هری فرانکفورت Harry Frankfurt در کتاب "در باب حرف مفت"، حرف مفت دو بدیل در کنار خود دارد: حرف راست و حرف دروغ.

حرف راست، آنچه را در واقعیت وجود دارد، بازنمایی می‌کند؛ حرف دروغ جای گذاری یک بطلان به جای حقیقت است.

حرف مفت در پی بازنمایی و قبولاندن دروغ نیست؛ حرف مفت اساساً به حقیقت کاری ندارد و آن را کنار می‌گذارد؛ هم چنین معیارهای صدق و کذب را نیز نادیده می‌گیرد؛ حال آن که در راست و دروغ دغدغه‌ی حقیقت برای گوینده وجود دارد. دغدغه‌ی کسی که مفت می‌گوید، خودفروشی و جلوه‌فروشی است. این گونه است که حرف مفت زن گاه راست هم می‌گوید اما هدف او صداقت نیست.

یکی از آسیب‌های ناشی از رواج حرف مفت در جامعه، رواج فرقه‌گرایی است. از افرادی که به وفور حرف مفت می‌زنند رهبران فرقه‌ها هستند. به این صورت که افراد حرف مفت‌گو اساساً شنونده فهمیم نمی‌خواهند بلکه صرفاً به دنبال افرادی هستند که حرف آن‌ها را قبول کنند بی آن که تفکری انتقادی درباره آن داشته باشند. این نوع شنونده به شدت مطلوب سران فرقه‌ها هستند.

این که یک انسان گرایش به گفتن حرف مفت دارد ناشی از دلایل معرفتی و غیرمعرفتی است.



- این که حقیقتی وجود ندارد یا ما به حقیقت دسترسی نداریم را جزء دلایل معرفتی به شمار می آورند. به این صورت که چون افراد به حقیقت دسترسی ندارند اقدام به گمانه زنی می کنند که منجر به حرف مفت زدن یا یاوه گویی می شود.

(مصادق آن چهل سال دوری از ایران و زندگی در تبعید است که سران تشکیلات مجاهدین خلق را در دام یاوه گویی انداخت. مسعود و مریم رجوی در طی سال های دوری از فضای اجتماعی ایران همواره ادعا کرده اند که از حمایت اکثریت مردم ایران برخوردارند و پیروان خود را مجاب کرده اند که با حمایت مردم ایران حکومت تهران را سرنگون خواهند کرد در حالی که بنا به آمارها و گزارش های تحقیقی و رسمی فراوان سازمان مجاهدین خلق در ایران از هیچ پایگاه اجتماعی برخوردار نیست.)

- دلایل غیرمعرفتی یاوه گویی را نیز به دو جنبه ی فردی و اجتماعی تقسیم می کنند.

* در بیان دلایل فردی احساس تنهایی، خودشیفتگی، خودنمایی و تنبلی را مهم می داند. در عین حال چنان که می دانیم خود شیفتگی یکی از ویژگی های شخصیتی همه رهبران مستبد از جمله رهبران کیش های شخصیتی است.

(اگر سوابق مسعود رجوی به عنوان رهبر کیش شخصیتی مجاهدین خلق را بررسی کنیم، نوع رابطه او با اعضا، وادار کردن آن ها به کار اجباری، تجرد و طلاق اجباری و حتی رابطه جنسی اجباری زنان عضو تشکیلات با شخص او، همه نشان از خودشیفتگی مستبدانه یک دیکتاتور خشن دارد که با تکرار حرف های مفت به صورت شبانه روزی اعضا را مجبور به پذیرش انواع سرسپردگی و حقارت می کند.)

* برای ادله ی اجتماعی نیز مقتضیات تمدن مدرن را تاثیرگذار می داند. در مدرنیته برخلاف عصر باستان، سخن گفتن ارزشمند است و نه سکوت. در تمدن مدرن به نام کنجکاوی علمی هر پرسشی حائز



ارزش است و پرسشگر تشویق می شود. از طرفی در دموکراسی حکمت «به من چه؟» معنایی ندارد و بنابراین همگان به اظهارنظر در مورد هر مسأله ای ترغیب می شوند؛ اگرچه از نظر حقوقی همگان حق اظهارنظر دارند اما از نظر اخلاقی این چنین نیست (حکمت «به من چه؟» به معنای مسئولیت گریزی نیست بلکه منظور عدم ورود به مباحثی است که فرد اطلاع و تخصص کافی در مورد آن ها ندارد). این موضوع موجب می شود که افراد بدون آن که درباره مسأله ای تخصص داشته باشند درباره آن اظهار نظر کنند. سیطره ی کمیت بر کیفیت نیز مسبب ترویج یاوه گویی است و در واقع حرف زیاد زدن پسندیده تر از حرف درست زدن تلقی می شود. علاوه بر این ها، تقدم آداب معاشرت بر اخلاق نیز عاملی است که باعث می شود افراد به جای امتناع از سخن و عملی که منجر به حرف مفت می شود (کنشی اخلاقی) به شنونده یا گوینده ی حرف مفت تبدیل شوند (آداب معاشرت).

فرد حرف مفت زن از مخاطب می خواهد که تنها او را بشنود، قبول کند و تحسین کند، انتقاد و مخالفت نکند، او در برابر هر انتقاد و مخالفتی برآشفته می شود. چنان که می دانیم در فرقه های مخرب این موضوع به شدت رواج دارد. این شیوه ای است که رهبران گروه های افراطی خشونت طلب چون طالبان، القاعده، داعش و مجاهدین خلق به کار می برند.

مزدا پارسی





هرگز به من نگفتند که...

نیست چند سال در این تشکیلات لعنتی در اسارت باشی. روز اول به من نگفتند که خانواده ات را باید دشمن بدانی، هرگز به من گفته نشد که وارد اشرف شدی، برای سال های سال خروجی ممکن نخواهد بود. هیچ وقت به من گفته نشد که علی رغم این که پاسپورت داری، اما ما تو را به صورت غیرقانونی وارد عراق می کنیم، که اگر روزی خواستی جدا شوی، با 8 سال زندان ابوغریب مواجه خواهی شد به جرم ورود غیرقانونی به عراق ... هرگز به من نگفتند که ما زندان داریم و شکنجه می کنیم و هر وقت خواستیم تو را زندانی می کنیم و تو حق هیچ دفاعی نخواهی داشت، به من گفته نشد که در سازمان با تو مثل یک ربات برخورد می کنیم و تو هم باید خود را ربات بدانی، هرگز تا چندین ماه اجازه ندادند تا با اعضای عادی سازمان ارتباط داشته باشیم مبادا که از حقایق سازمان مطلع شویم. به من ابداً گفته نشد که باید

آقای محمد رضا مبین: در اولین روزهای پیوستنم به سازمان در دفتر بغداد به نشستی برده شدم که نزدیک به 10 یا 12 نفر مرد و زن از رده های بالای تشکیلاتی حضور داشتند، به وضوح در چهره ی تک تک آن ها می توانستم این تعجب و شگفتی را ببینم که به جوانی و خامی من افسوس می خوردند، آن ها خودشان را در من می دیدند و این که همه چیزشان را از دست دادند و در چنگال رجوی ملعون گرفتار شدند، از من پرسیده شد، مجرد هستی؟ پاسخ دادم بله، من 28 سال بیشتر نداشتم و خیلی جوان بودم که در دام این سازمان شاید گرفتار شوم، از همان روز اول متوجه شدم که یک جای کار می لنگد، اما 6 ماه طول کشید تا چهره ی اصلی این شیادان برای من روشن شود. هرگز به من نگفتند که حق نداری هیچ ارتباطی با دنیای بیرون داشته باشی، یا این که دیگر حق نداری با خانواده ات ارتباط داشته باشی یا معلوم



آن روز که گرفتار منجلاب رجوی ها بودیم، هیچ کورسوی امیدی نبود، هیچ راه نجاتی متصور نبود، اما خدا ما را فراموش نکرده بود، او بود که بنده هایش را رها نکرد، امروز اگر ما آزاد هستیم و زندگی شرافتمندانه ای داریم، فقط به لطف خداست، به کوری چشم رجوی ها ما آزاد شدیم و تجارب تلخ گذشته را پلی کردیم برای فرداهای بهتر و زیباتر.

اما دوستان ما هنوز در بند رجوی ها اسیر هستند، ما تعهد انسانی داریم که برای نجات تک تک آن ها از هیچ تلاشی فروگذار نکنیم، همچنین برای فردائی بهتر، همه ی تلاش خود را خواهیم کرد که فرقه ی رجوی را رسواتر کرده و ظالمان را به پای میز محاکمه کشانده و حق خود را از حلقوم کثیف آن ها بیرون بکشیم. این همه تلاشی است برای فردایی آزاد برای جوانان این مرز و بوم که راه را به خطا نروند و سال های عمرشان را در بیراهه هایی چون فرقه ی رجوی، به هدر ندهند.....

هر روز در نشست های اجباری تفتیش عقاید و مغزشویی شرکت کنی و هیچ اختیاری نداری که از این امر سرباز بزنی. به من گفته نشد که تو را وارد بیابان هایی به نام قرارگاه خواهیم کرد که شاید ماه ها و سال ها اجازه ی خروج نداشته باشی و در حسرت دیدار جامعه ی شهری و انسانی خواهی ماند...

همه چیز از همان ابتدا بر پایه ی حقه بازی، شیادگی، کلاهبرداری و شعبده بازی استوار شده بود. اکنون نیز وضع بدتر شده که بهتر نشده است. مسعود رجوی و مریم رجوی زالوهایی بودند و هستند که فقط از خون اعضای سازمان ارتزاق می کنند و خم هم به ابرو نمی آورند، الحق که چنین جنایات بی شماری فقط از عهده ی شیادانی چون مسعود و مریم رجوی برمی آید و بس. اما این همه توانمندی شیطانی، یک طرف سکه است و آن روی این سکه حکمت و تقدیر خداوندی است که هرگز اجازه نمی دهد آفتاب حقیقت و انسانی، پشت ابرهای کذاب و حیوانی چنین سازمان هایی پنهان بماند، شاید ما





کسر رهایی

در سال ۱۳۶۴ یعنی سال ازدواج مسعود رجوی و مریم قجر عضدانلو، رجوی به ایجاد یک انقلاب (ضد) ایدئولوژیک پرداخت. پدیده ای که با گذشت زمان، مجاهدین را به سمت ساختاری فرقه ای متمایل ساخت. کنترل مستبدانه، مصادره دارایی ها، نظارت جنسی (به ویژه طلاق اجباری و تجرد)، تنهایی عاطفی، کار اجباری، محرومیت از خواب، بد رفتاری جسمی، ممنوعیت خروج از اردوگاه ها.

در واقع انقلاب (ضد) ایدئولوژیک طراحی شده توسط مسعود رجوی بر ۴ پایه استوار بود:

پایه اول؛ طلاق: مردهای متأهل باید زنان خود را طلاق می دادند و مردهای مجرد نیز فکر خود را از ازدواج آزاد کرده و در اختیار سرکرده فرقه قرار می دادند.

پایه دوم؛ پذیرش سرکردگی عقیدتی مسعود رجوی: بدین معنا که مسعود رجوی اعتقاد داشت که خون اعضا برای سرکرده تشکیلات و نفسشان برای مریم رجوی است، که این عقاید به خوبی گویای مؤلفه های فرقه ای مجاهدین است.

پایه سوم؛ محرومیت همگانی: یعنی هیچ مردی نباید به زنی فکر کند و هیچ زنی نیز نباید به فکر مردی باشد. با این توضیح که اعضا، هر زنی را، چه در تلویزیون و چه مستقیم ببینند، او در حریم و اختیار سرکرده ی فرقه است و اگر راجع به او فکری شود به مثابه ی تعرض به حریم رجوی و خیانت به او تلقی می شود.

پایه چهارم؛ هژمونی زنان: این زنان هستند که بر مردها غالبند. یعنی ریاست مریم رجوی و این که، کل اعضای شورای تروریستی موسوم به ملی مقاومت اعم از لائیک، مسلمان و غیرمسلمان می بایست تحت هژمونی زنان درآیند و در همین راستا، در حال حاضر مریم رجوی، دارای جایگاه سرکرده برگزیده فرقه است.

بدین ترتیب می توان گفت اعضای مجاهدین در قوانین نانوشته این فرقه جزو اموال و مایملک رهبری مجاهدین محسوب می شوند که در یک تقسیم کار حساب شده، صاحب خونشان مسعود رجوی است که می تواند آنان را در راستای اهداف ضد ملی و میهنی اش به کشتن بدهد یا حتی اگر مشکلی با آنان داشت خود آنان را بکشد.



و صاحب کار و تلاششان نیز مریم رجوی است که می تواند از جسم آنان به هر شکل ممکن و در هر زمان و مکان در هر عملی که به نفع فرقه است به هر میزان ساعت بدون هرگونه دستمزدی کار بکشد بدون این که کسی حق اعتراض داشته باشد.

نتیجه این که فرمول "خون اعضای مجاهدین برای مسعود و نفسشان برای مریم" که در تشکیلات مجاهدین به "کسر رهایی" معروف است، اوج استثمار انسان و برده داری نوین در قرن حاضر است که در نوردیدن مرزهای جدیدی در رفتارهای ضد انسانی و ضد حقوق بشری رهبران فاسد و بدنام مجاهدین محسوب می شود.

انجمن نجات آذربایجان غربی



برای مطالعه بیشتر: تئوری انقلاب ایدئولوژیک مریم - قسمت هشتم

<https://www.nejatngo.org/fa/posts/39854>

آخرین دیدار



سعید و محمد اخوان هاشمی

سعید و برادر دو قلویش محمد، تنها سه سال داشتند وقتی مادرشان نسرین منزوی در عملیات فروغ جاویدان کشته شد. آن ها در قرارگاه اشرف به دور از پدرشان، محبتی اخوان هاشمی، نگهداری می شدند تا زمانی که دستور مسعود رجوی مبنی بر جدا کردن کودکان، به عنوان مانع مبارزه والدین، صادر شد.

سعید و محمد در سال 1369 به همراه هفتصد کودک دیگر از عراق به کشورهای مختلف اروپا و آمریکای شمالی قاچاق شدند. این دو قلوهای چهارساله به کانادا فرستاده شدند و در آن جا در پانسیون ها و تحت سرپرستی خانواده های گوناگون رشد یافتند تا زمانی که در 16 سالگی تحت القانات مسئولین دفتر مجاهدین در کانادا تحصیل را رها کردند و به مقر مجاهدین در آمریکا آمدند.



سعید و محمد اخوان به همراه پدرشان پس از کشته شدن مادر



سعید و محمد در مقر شورای ملی مقاومت در واشنگتن چند ماهی نگه داشته شدند و متقاعد شدند که برای انتقام خون مادر خود به ارتش به اصطلاح آزادی بخش مجاهدین خلق در عراق بپیوندند. در 17 سالگی سند عضویت در ارتش را امضا کردند و این بار از آمریکا به عراق قاچاق شدند.

به محض ورود به عراق، در حالی که زیر سن قانونی بودند اسلحه و یونیفرم نظامی به آن‌ها اعطا شد. تحصیلاتی که در مقطع متوسطه در کانادا رها شده بود در پادگان اشرف کاملاً منتفی بود و در عوض دوقلوها همچون دیگر کودکان سربازان مجاهدین خلق تحت آموزش های نظامی و ایدئولوژیک قرار گرفتند.

در سال 2003، در پی حمله آمریکا به عراق و سقوط صدام حسین و خلع سلاح مجاهدین کشمکش های میان حکومت جدید عراق و مجاهدین آغاز شد. مسعود رجوی که خود را صاحب زمین های کمپ اشرف می دانست حاضر به ترک سرزمین اهدایی صدام حسین نبود و حکومت تازه عراق حضور نیروهای تروریست تحت الحمایه دیکتاتور سابق در سرکوب کردها و شیعیان عراق را در خاک خود برنمی تافت.

پس از سال ها درگیری میان مجاهدین خلق و دولت عراق هنگامی که اعضای مجاهدین به کمپ موقت لیبرتی منتقل شدند، دو برادر برای همیشه از یکدیگر جدا شدند. سعید و محمد که تا پیش از آن همچون دیگر خانواده های مجاهد حق نداشتند در کمپ اشرف کنار هم زندگی کنند، دو هفته آخر حضور در اشرف بیشتر یکدیگر را می دیدند تا هنگامی که محمد به همراه گروهی از مجاهدین به لیبرتی انتقال یافت و سعید جزء آن صد نفری بود که در اشرف باقی ماندند تا به ادعای تشکیلات مراقب اموال باشند.

به هنگام وداع، دو برادر ساعت هایشان را به یادگار با یکدیگر عوض کردند و این آخرین دیدار بود. محمد به لیبرتی رفت و سعید به دستور مقامات ارشد خود در اشرف ماند تا در دهم شهریور 92، در حمله نیروهای انقلابی "جوانان انتفاضه عراق" به پادگان اشرف، کشته شد. سعید به فهرست شهدای مجاهدین خلق افزوده شد. از سرنوشت محمد اطلاعات دقیقی در دست نیست. دو روایت محتمل وجود دارد. یا او مانند پدرش کماکان در تشکیلات فرقه رجوی تحت ساز و کار کنترل ذهن ادامه روزمرگی می دهد و یا به مانند بسیاری از کودکان سربازان سابق پس از انتقال مجاهدین به آلبانی از تشکیلات جدا شده است و در جهان آزاد، در فراق خانواده ای متلاشی شده، ادامه زندگی می دهد.



رمان ماتروشکا؛ با موضوع سازمان مجاهدین و تاثیرات روانی این سازمان بر خانواده بازماندگان؛ داستان زنی از هم پاشیده و تنها به نام سودا است. دختری که پدر و مادرش عضو سازمان مجاهدین خلق بوده اند. مادرش را سال های دهه 60 هنگام بمب گذاری در یکی از ساختمان های شرکت ملی نفت دستگیر و اعدام می کنند.

سودا تمام عمرش با حسرت مثل مادر شدن و عقده طرد شدن توسط او بزرگ می شود. به خاطر این عقده در سال های جوانی عضو گروه سیاسی ای می شود که قصد دارند شهر را به هم بریزند و آشوب به پا کنند، اما حوادث جوری رقم می خورد که این گروه سیاسی هم سودا را از خود طرد می کنند.

حالا زندگی در آستانه چهل سالگی برای او بازی جدیدی رقم زده است. سودای خسته و ضعیف باید انتخاب کند مثل مادر باشد و قدم در تاریکی های بی انتها بگذارد یا...

ماتروشکا یک رمان عاشقانه روانشناختی سیاسی است که سعی دارد به درون از هم پاشیده شده زنی که در بین حفره های تاریک درون و بیرونش اسیر شده قدم بگذارد و او را واکاوی کند، اما تنها دغدغه این رمان، روایت یک داستان ساده روانشناختی عاشقانه نیست. بلکه حوادث مهم سیاسی و جاسوسی کشور در آن نقش پررنگی دارد و قهرمان داستان باید در مسیر خود ماجراهای عجیب جاسوسی را پشت سر بگذارد.

دغدغه کتاب، نشان دادن نقش خانواده در شکل گیری شخصیت مستقل سیاسی و اجتماعی یک انسان است. انسانی که سرگردانی و حفره های خالی درونش می تواند او را تا قعر تاریکی پیش ببرد.

ماتروشکا عروسک های چوبی درون تهی معروف روسی است که از چوب درخت زیرفون (کُپ) و در تعداد ۵ یا بیشتر یا کمتر و به صورت تو در تو با تزیینات و رنگ آمیزی متنوعی ساخته می شود. ماتروشکا از اواخر سده ی نوزده میلادی به عنوان نماد و هدیه یادگاری روسیه درآمده است... تاریخ ماتروشکا به سال ۱۸۹۰ بازمی گردد و الهام گرفته از عروسک های سوغات ژاپن است.

مادری داغدار و چشم انتظار



خانم مهرویه هاشمی، مادر اردشیر صحت (اسیر در فرقه رجوی)

من دو فرزند پسر و یک دختر دارم. اردشیر فرزند اول من بود که بیش از ۳۰ سال است خانواده خود را ترک کرده و ما را در غم دوری و فراق خود تنها گذاشته است. پسر کوچک من و برادر اردشیر سال ها پیش درگذشته و به دنبال آن پدر خانواده را نیز از دست داده ام و در این وضعیت تنها امید من دیدن روی اردشیر است.

انجمن نجات اردبیل

غافل از لعب حریفان دغاباز مباش	ای پسر چند به کام دگرانت بینم؟
به که مشغول به این شغل نسازی خود را	سرخوش و مست ز جام دگرانت بینم
این نه کاری ست، مبادا که بیازی خود را	مایه ی عیش مدام دگرانت بینم
در کمین تو بسی عیب شماران هستند	ساقی مجلس عام دگرانت بینم
سینه پر درد ز تو کینه گذاران هستند	تو چه دانی که شدی یار چه بی باکی چند؟
داغ بر سینه ز تو سینه فکاران هستند	چه هوس ها که ندارند هوسناکی چند
غرض اینست که در قصد تو یاران هستند	یار این طایفه ی خانه برانداز مباش
باش مردانه که ناگاه قفایی نخوری	از تو حیف است، به این طایفه دمساز مباش
واقف کشتی خود باش که پایی نخوری	می شوی شهره، به این فرقه هم آواز مباش

وحشی بافقی



ارزش زندگی

صبحی زود پیش از طلوع خورشید مردی ماهیگیر به رودخانه رسید. در ساحل به چیزی برخورد کرد که به نظر کیسه ای از سنگ می آمد. تورش را در کناری نهاد و در ساحل منتظر طلوع خورشید شد. او منتظر دمیدن شفق بود تا کار روزانه اش را شروع کند. با تنبلی، سنگی از کیسه درآورد و به میان رودخانه آرام پرتاب کرد. سپس سنگی دیگر انداخت و یکی دیگر. در سکوت بامدادی صدای برخورد سنگ با آب برایش خوشایند بود، پس یکی یکی سنگ ها را به درون رودخانه پرتاب کرد. خورشید به آرامی بالا می آمد. تا این وقت او تمام سنگ های آن کیسه را به جز یکی که در کف دست نگه داشته بود، به میان رودخانه انداخته بود. وقتی که در نور خورشید به آنچه که در دست داشت نگاه کرد، قلبش ایستاد، نفسش بند آمده بود! یک قطعه الماس در دست داشت. او یک کیسه از این الماس ها را به رودخانه پرتاب کرده بود! این آخرینش است که در دست دارد. فریاد کشید، گریه کرد. او به چنین گنجینه ای برخورد کرده بود. ولی در تاریکی، ناخواسته تمامش را دور انداخته بود. به نوعی، ماهیگیری خوش اقبال بود، هنوز یکی باقی مانده بود.



پیش از این که زندگی قلوب سنگ نیست بلکه زندگی گنجی است گرانبه‌قیمت. اما من پنداشته بودم که روزهای زندگی و ارزش آن قلوب سنگ بوده اند و قدر آن را ندانستم. قبل از این که آخرین روزهای زندگی ام به پایان برسد و در اشرف 3 زندگی را وداع کنم، نور دمیده شد و صبح‌هایی رسید و عشق به زندگی و حقیقتی که سال‌ها رجوی از ما کتمان کرده را دانستم. و حصارها فرو ریخت. دیگر نمی‌توانستم دروغ‌ها و نیرنگ‌ها را تحمل کنم. در 1401 تصمیم به خروج از اشرف 3 گرفتم ابتدا فکر می‌کردم که می‌توانم با درخواست رسمی از مسئولین اعلام این موضوع که دیگر مایل به ماندن در اشرف نیستم از اشرف خارج شوم به همین خاطر دو بار درخواست کتبی برای خروج دادم که شدیداً مورد مخالفت مسئولینم قرار گرفتم و نیز با برگزاری نشست‌ها و بحث‌های فراوان برای من مانع خروج شدند.

از طرف دیگر به شدت مرا تحت مراقبت و کنترل قرار دادند، تا این که سرانجام در شهریور 1403 توانستم با استفاده از فرصتی مناسب از چنگ اشرف فرار کنم و خودم را نجات بدهم. به راستی که سرابی بیش نبود. سرابی که جز گذر بیهوده عمر و ملالت و خستگی و ناامیدی و سرخوردگی چیزی عاید نکرد. البته به غیر از این که چهره زشت و کریه رهبر سازمان مجاهدین خلق یعنی مسعود رجوی ملعون را شناختم. من توانستم در پس چهره‌ای آراسته و بزک‌کرده، تجسمی از شیطان را ببینم. شیطانی که نقاب صالحین و صدیقین را به صورت داشت. چه بسیار انسان‌های درمانده‌ای که در قربانگاه آز و طمع و قدرت‌طلبی این شیطان قربانی شدند. دختران و پسران جوان اما پژمرده‌ای که چون شمع سوختند و آب شدند. پیوندهایی که گسسته گشتند. حصارهایی که یکی پس از دیگری قد برافراشتند و افراد را در اسارت فرو بردند. در اشرف، در حیطة و سیطره حکومت مسعود رجوی، جز دروغ و دغل و دورویی و ریا چیزی نیست؛ من در تاریکی و حصارهای ایدئولوژیکی و تفکرات پوسیده و تاریک و ضد بشری رجوی‌ها گرفتار بودم. بیست سال زندگی ام توسط رجوی بر باد رفت. اما به نوعی آدم خوش اقبالی بودم که توانستم واقعیت‌های سازمان مجاهدین را بشناسم و نور حقیقت زندگی را ببینم. اسیران تشکیلات رجوی در «اشرف 3» هنوز این قدر خوش اقبال نیستند. آن‌ها در تاریکی زندگیشان را در زیر سلطه تشکیلات ضد بشری رجوی‌ها می‌گذرانند. با مغزشویی‌هایی که سیستماتیک به آنان تحمیل می‌شود به سختی نور حقیقت را می‌توانند ببینند.



اگر برای نجات این فریب خوردگان در دستگاه رجوی و افراد جنایتکارش کاری نکنیم آن نور حقیقت هرگز فرا نمی رسد. آنان هنوز می پندارند که زندگی شان هیچ ارزشی ندارد و ناامید هستند. به طور روزانه با نشست های ایدئولوژیک ساعت به ساعت مغزشویی می شوند و مانند زامبی ها شده اند. مسعود رجوی در هر پیامی که از گورش برای آن ها می فرستد همواره زندگی و عشق و عواطف خانوادگی و آزادی فردی، همه هویت و احساسات و لحظه های اعضای سازمانش را سرکوب می کند. رجوی زیبایی های زندگی و جهان هستی را بارها به سخره می گیرد و جهان هستی را کالای فریب می نامد. اما با این حال و شرایط بسته سازمان، هنوز امید به رهایی در دل اسیران اشرف 3 خاموش نشده است. و دیگر اعتنای چندانی به چرندیات رجوی نمی کنند. پیش از این که این اسیران تمام عمر و زندگی شان به هدر برود و برده تشکیلات رجوی باقی بمانند، وظیفه خود می دانم با گفتن و نوشتن حقیقت و واقعیت های موجود در سازمان مجاهدین خلق، تجربه ام را مانند همه کسانی که جدا شده و شجاعت آن را داشتند که بگویند و بنویسند را بنویسم.

علی زمانی





ایام عید در فرقه رجوی

خودش را نسبت به خانواده علنی نشان نمی داد، اما با برنامه ریزی ها و کار تراشی روی اعضای بیچاره، کاری می کردند که اعضای گرفتار هنگام استراحت از شدت کار مثل جنازه روی تخت بیفتند و بیهوش شوند. این را مریم رجوی در همان ایام به فرمانده هانش گفته بود و دستور داده بود آنقدر کار بر گردن اعضا بگذارید که وقتی می خوابند سریع بیهوش شده و به خارج از دنیای فرقه فکر نکنند.

آری در ایام عید ما که بدنه سازمان را تشکیل می دادیم خوشحال نبودیم زیرا بایستی یکسره شب و روز کار می کردیم. در واقع چند شیفته کار می کردیم. در 24 ساعت کمتر از 3 الی 4

ایام نوروز در فرقه رجوی از سخت ترین روزها در طول سال بود. ایام عید که فرا می رسید پروژه پشت پروژه، از کله صبح تا پاسی از شب مشغول کار کردن بودیم. وقت سر خاراندن هم نداشتیم. مسئولین عمداً برای اعضا کار تراشی می کردند تا با بهانه ایام عید هیچ کدام از اعضای فرقه به گذشته فکر نکنند، مخصوصاً به خانواده!

در همان ایام هم رجوی خانواده را مرگ تشکیلات خود می پنداشت، گرچه بروز نمی داد. در دوران صدام راه ها بسته بود و خانواده ها نمی توانستند برای ملاقات به اردوگاه اشرف بیایند به همین دلیل رجوی آن موقع دشمنی



ساعت می خوابیدیم، هر روز اول صبح باید با شیپور بیدار باش بیدار شده و بعد از مراسم صبحگاهی سر کار می رفتیم و همچنان تا پاسی از شب ادامه می دادیم. بعضی وقت ها زمان کم می آوردیم و تا صبح به کارمان ادامه می دادیم.

من که به اصطلاح فنی کار بودم روی پروژه هایی کار می کردم که ربطی به مقر ما نداشت. ما را برای اجرای برنامه های مختلف که با حضور رجوی ها در سالن اجتماعات برگزار می شد سازماندهی می کردند، هر کدام از بچه ها با تخصص هایی که داشتند روی پروژه هایی مشغول می شدند، من که برق کار بودم بیشتر در این ایام تحت فرماندهی ستاد تبلیغات روی پروژه نور و نورپردازی و نصب پروژکتورها روی راکها در آن هوای 50 الی 60 درجه کار می کردم. لازم است یادآوری کنم گروه های هنری باید قبل از اجرای روز موعود به بالای سن می آمدند و برنامه خودشان را تمرین می کردند و در عین حال فیلمبرداری هم شده تا بهترین فیلم را نمایش دهند. برای هر برنامه گاهی 8 الی 10 بار اجرا داشتیم تا بهترین آن را ضبط کنند. بعضی وقت ها از نزدیک شاهد بودم افرادی بودند که در گرمای 50 تا 60 درجه در حین اجرای برنامه از پا می افتادند و بی هوش می شدند اما مسئولین مانند فهیمه اروانی و بقیه زیر کولر بودند و هرگز احساس گرما نمی کردند. تفاوت بین ما اعضای اسیر و مسئولین زمین تا آسمان بود.

مثلاً گروهی که سرود اجرا می کرد گاهی بیشتر از 10 بار روی سن رفته و یکسره باید سر پا می ایستادند. اگر چنانچه مورد قبول فهیمه اروانی واقع می شد اعلام می کرد و کار تمام می شد. از همه سخت تر و مشقت بارتر این بود که مسئول مربوطه از آنجایی که خودش روی صندلی راحتی تکیه داده بود به فکر حال و روز اعضای که روی سن هستند نبود! پشت سر هم دستور تکرار برنامه ها را صادر می کرد. ایام عید سخت ترین روزهای سال برای اعضای بیچاره بود.

ملاحظه کنید بچه هایی که برای ساعت های متوالی سر پا بودند چه سختی ها و مشقاتی را تحمل می کردند، به همین دلیل کسی برای چنین برنامه هایی داوطلب نبود، مسئولین خودشان انتخاب می کردند و اعضا هم اجباراً می بایست تابع تشکیلات باشند و بی چون و چرا اجرا کنند.

در حقیقت خط رهبری فرقه این بود از اعضای بیچاره مانند برده کار بکشند، به همین دلیل اعضا در ایام عید هرگز احساس شادی و خوشحالی نمی کردند. برای این که برای آنان عیدی در کار نبود ایام عزا بود و فقط کار. ضمن این که در نشست عملیات جاری می بایست به اجبار کم کاری های خود را می خواندیم و تازه از سوی جمع حرف های بی ربط را می شنیدیم!



دیگر معلوم نبود چه بلایی سرش بیاورند. در پروژه ها اگر به بهترین حالت آن پروژه را تمام می کردیم هرگز تشویقی در کار نبود. اگر دنیا را هم به رجوی می دادیم باز هم باید می گفتیم بدهکار هستیم. در فرهنگ و منطق رجوی همه آدم ها به رجوی بدهکار هستند و باید جان و مال و نفس خودشان را فدای رجوی حقه باز کنند. بارها رجوی این جمله را به زبان آورد: "نفس شما مال مریم رجوی و خون شما مال من است!" بنابراین با این حکم کسی از رجوی طلبی نمی توانست داشته باشد و این چنین است که افراد در تشکیلات فرقه رجوی به مانند یک برده هیچ گونه آزادی نداشته و ندارند.

محمد رضا گلی

منطق رجوی حکم می کرد که افراد همیشه بدهکار باشند. در طول روز به لحاظ جسمی و فیزیکی شکنجه می شدیم و در شب هم در نشست های عملیات جاری و غسل هفتگی به لحاظ روحی و روانی مورد آزار قرار می گرفتیم. در واقع رجوی جز شکنجه چیز دیگری را برای اعضا رقم نمی زد. اگر در همین نشست های بی ربط هم به فرد انتقاد می شد باید می آمد و اثبات می کرد که مخاطب درست می گوید! اگر دروغ هم بود باید طبق تعریف رجوی ثابت می کردیم درست است. یعنی باید چشم و گوش بسته حرف جمع را اثبات می کردیم. در این بین حالا اگر کسی زیر بار نمی رفت به قول مسئولین و رهبری مرز سرخ را رد می کرد،





مدد از باد نروزی

سالی که در مصاف با فرقه مخرب رجوی بر ما گذشت (سال 1402) پر بود از سرفصل های شیرین و گام هایی که خانواده های انجمن نجات را به رهایی عزیزانشان از اسارت این فرقه تروریستی نزدیک تر و دلگرم تر کرد.

فیلم های افشاگرانه که بازتاب آن ها در رسانه های ایران و جهان مثل آتش دامن فرقه رجوی را گرفت و آن ها را به جیغ و داد واداشت، حمله پلیس آلبانی به مقر مجاهدین خلق در این کشور و کشف اسناد و مدارکی در جهت درستی آنچه گفته می شد که همین باعث محدودیت آن ها در گسترش پلیدی هایشان حداقل در آلبانی گردید.

تأسیس انجمن نجات آلبانی توسط اعضای جدا شده در این کشور درست در یک قدمی مقر مجاهدین خلق که لرزه ای بود بر تمام بنای سنگدلی و اسارت و مغزشویی و بی هویتی؛ جلسات خانواده ها برای کسب همدلی مردم ایران و جهان و تأثیرگذاری این جلسات بزرگ در افشا و منفوریت این فرقه نزد افکار جهانی و.....

هر چند جدال با یک فرقه تروریستی پلید که برای ماندگاری خودش عزیزان ما را به اسارت گرفته و در این راه بسیار هزینه می کند کاریست بس دشوار، اما برای سال نو مدد می گیریم از باد نروزی، بادی که منشأ تلاش و سختکوشی و حمیت در راه هدف است، بادی که به قول حافظ چراغ دل را برمی افروزد و به قول سعدی و سلمان ساوجی تحول است برای کسی که خوش آمدش گوید و به قول ناصر خسرو زبانی است که باغ ویران می فهمد و از آن جان می گیرد.

پس با استعانت از خداوند متعال مدد از باد نروزی که برای ما همدلی و تلاش و خستگی ناپذیری است چراغ دل می افروزیم و به استقبال نروزی می رویم تا هدف های انجمن نجات را به یاری حق محقق سازیم.

هر روزتان نروزی و نوروزتان پیروز

سامان نجاتی



E.MAIL:info@nejatngo.org

WWW.NEJATNGO.ORG

صندوق پستی : 14145/119